

چرخ و پرند



۱۳۵۷

علی اکبر دہخدا

چہرہ پرند

ناشر :



حق چاپ و اقتباس محفوظ و مخصوص
«گتون معرفت» است

از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم و آن دوی ترک تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. در همه روزنامه ها نامش ب بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران تقدردان نیست !!!

عادت طبیعت نا نویست. همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر یاین آسانها نمیتواند ترک کند. علاج منحصر باینستکه بترتیب مخصوصی بمرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم، که ترک تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترک جازم و مصمم باشند، ثانیاً مثلاً بیک نفر که روزی دو مثقال تریاک میخورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی بپیست مثقال حشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

چرند و پرند

دزدك مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن این حقه مال و وقت نمی رها کنید .

ترك عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند همینطور میکنند .

مثلا ببینید واقعا شاعر خوب گفته است که عقل و دولت قرین یکدیگرست. مثلا وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید بزرگوارت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند .

روز اول سال نان را با گندم خالص میپزند . روز دوم در هر خرواریك من تلخه ، جو ، سیاهدانه ، خاكاره ، یونجه ، شن مثلا مختصر عرض کنم ، كلوخ ، چارکه ، گلوله هشت مثقالی میزنند. معلوم است در يك خروار گندم که صدمن است یکمن ازین چیزها هیچ معلوم نمیشود . روز دوم دومن میزنند. روز سوم سه من و بعد از صدروز که سه ماه و ده روز بشود صدمن گندم صدمن تلخه ، جو سیاهدانه ، خاكاره ، گاه ، یونجه ، شن شده است در صورتیکه هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است .

واقعا که عقل و دولت قرین یکدیگرست .

برادران غیور تریاکی من البته میدانید که انسان عالم صغیرست و شباهت تمام بعالم کبیر دارد یعنی مثلا هر چیز که برای انسان دست میدهد ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنگ ، كلوخ ، در ، دیوار ، گاو ، دویا هم اتفاق بیفتد و هر چیزی که برای

علمی اکبر دهخدا

اینها در میبدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادتی را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلا يك مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه یازده نفر مریض عادت کرد . عمینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه پسرش گفتند ما وقتی تورا آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خلف ارشد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یکنفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دو تا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عده مریضها به پنج نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر ، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه ای که یازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنها جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

از شماره ۲

مکتوب شهری

کبلائی دحو . تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم میخوردی . مشکلی بدوستانت رو میداد حل می کردی . این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه توهم تریاکی شده ای . در گوشه اطاق پای

چرند و پرند

منقل لم داده‌ای اما نکو که تو ناقلاى حقه همان طور که توی صور .
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر نمیدانم برای تحصیل علم
کیمیا ولیمیا وسیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج نامده
پیدا کرده‌ای .

در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی
بیخشی عذر میخواهم . باز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش
باقیست چرا که خوب سر وقتش رسیدی . برای اینکه کارها خیلی
شلوق پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاک بر اش خیر نبرد . در
قازان ما يك ملا اینکعلی داشتیم روزه خوان خیلی شوخی بود .
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که میخواسته
روزه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی می‌چید .

هر چند بی ادبیست می‌گفت مطلب اینطور خرفه‌تر می‌شود
در مثل مناقشه نیست . بنظر می‌آید برای شما . بم محض اینکه در
بمطلب پی بیریديك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الايام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگ
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آن وقت دماغش پر باد بود .
از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی ادبی میشود لولهنگش حمال
آب میگرفت . كبادة ملك الملوكی دنیا را میکشید .

بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنه ، محبوب الدوله ،
عزیز الایاله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملك نبود .
در قصرها هم سرسره نساخته بودند . ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه ،
حاجب الشریعه ، پارك الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت كالسكة الاسلام ، میز و صندلی المذهب ،
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقماً که درست

علی اکبر دهخدا

عهد پادشاه و زوزك بود. مخلص كلام يك روز دولت ايران لشكرهای خودش را جمع کرد. يواش يواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم يك كوچه آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانی‌های بد ذات هفت خط با قشون جلوراه را گرفته‌اند. خوب حالا ایران چه خاك بسرش کند؟ برود چطور برود. برگردد چطور برگردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است: در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها راست بیاید يك دفعه لشکر ایران دیدند يواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق یعنی یکنفر غریب نوازی یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. همه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانیها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن كوچه آشتی کنان را. بایرانیها نشان داد. گفت ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاك یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نوازا هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیالتس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم می‌افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاق خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

چرند و پرند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را بر او وروسها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود حرفه است که لقب نداشته باشد .

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند . می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد . از مستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست . کتابهای لغت را باز کردیم . دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یا يك کلمه نیست که اقلا ده دفعه لقب نشده باشد . خوب حالا چه کنیم ؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طور بی لقب بماند ؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خسودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز ببعد یونانیها به فیالتس خائن گفتند و خونس را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر افیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید . مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود . مگر بگریب پرستی شما اعتقاد نداشتید !!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاقخان لقب بگیریم . چرا که هم بکر بود هم ایندو نفر شباهت کامل بهم داشتند . این غریب نواز بود او هم بود . این مهمان پرست بود او هم بود . این میگفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد .

او هم می گفت . تنها يك فرق در میانه بود که تکه های سرداری افیالتس از چوب جنگلی وطن نبود . خوب نباشد . این جزئیات

علی اکبر دهنده

قابل ملاحظه نیست .

مخلص کلام . مادوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیهها کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه کلاب قمصر و دو جبهه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین حیص و بیص جناب حاجی ملک التجار راه آستارا را بروسها و گذار کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است . حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده . از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوه علم هندسه . از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناصر خسرو علوی کبلائی دخو نمی دانی در چه انشرومنشری گیر کرده ایم .

اگر بتوانی مارا از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در راه خدا آزاد کرده ای . خدا انشاء الله پسر هایت را ببخشد . خدا یکروز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست . دیگر خود می دانی . زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما :

خرمکس

از شماره ۳ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستور العمل سفارت را بیالکونیک رساندم . انگلیسها را برای پاره ای مطالب دیدم . واکبر شاه را ملاقات کردم . از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم . و در سه چهارانجمن مخفی که بهزار حیل و تدبیر خود را داخل کرده ام حضور بهم رساندم .

چرند و پرند

آخر شب که خسته و مرده از پارک برمی گشتم جلو مدرسه ارمنی ها يك دفعه دیدم جناب دکتر . . . و سرکار دکتر . . . توی دو تا کالسه نشسته چهار نعل میرانند. خیلی متوحش شدم که میداد خبری که در باب بریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد. بسرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی که بود کلاه برداشته شب بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی. چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . . هزار تومان از حشمت الملك . يك . . . هزار تومان از آصف الدوله . يك . . . هزار تومان از قوام بفاصله چند روزه پخته پخته روی هم میل فرموده اند و سده ای روی دلشان پیدا شده شما می دانید که ماشاء الله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است . این قبیل اتفاقات می افتد. مسئله ای نیست گفتم خدا نکند خداوند درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

سک حسن دله

اختراع جدید

یکنفر دکتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانهای طهران را شنید برای اینکه مینای روی دندان. نرود دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. یا استعمال این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند که قوه چهار اسب دارد و سنگ و چارکه و کلو خرا بخوبی خرد میکند. آدرس لازارت گاسه فنکوه میلاشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزیزم خرمکس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نمیرد
تورا چه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدهی لقب

علی اکبر دهن خدا

بگیری . مگر نشنیده ای که شعر میگوید صلاح مملکت خویش
خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش
کنی و خدمت های دکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت
محو نمایی . مگر مواد قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟
مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر
روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی
اسم خودش گله میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم
پرنس ودعوا را کوتاه میکنم و بعد از این هم ایشان را اینطور خطاب
مینمایم : سفیر کبیر اقبالتس پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضا
خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو



از شماره ۵ :

اگر چه درد سرمیدهم، اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد
حرف است . آدم حرف هم که نزند دلش می پوسد . ما يك رفيق
داریم ابمش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی
دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسه پیرتری
هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدالله بهندوستان هم
که رفته ای پس چرا يك روزنامه نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی
اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من
خواهی شد . ثانیا از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو
ببینیم چه بنویسیم . يك قدری سرس را پائین میانداخت بعد از مدتی
فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران
می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را
بشناسان . میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این

چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم مستبد هستی پس حکماً توهم بله وقتی این حرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله چقدر آب برمی دارد .

باری چه در دسر بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را باین کار واداشت . حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست وپایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می بیند دلش میپد . تا بيك ژاندارم چشمش میافتد رنگش میپرد ، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخوبیتر نبودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخشانند فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو
چرا شعاتت میکنی میگوید :

نه ، نه ، رشد زیادی مایه جوان مرگی است . می بینم
راستی راستی هم که دمدمی است .

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که
تورا آن قدر ترس برداشته است می گوید قباحه دارد . مردم که
مغز خر نخورده اند . تا تو بگویی « ف » من میفهمم فرح زاد است .
این پیکره که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه خواهی نوشت .
تو بلکه فردا دلت خواست . بنویسی پارتنی های بزرگان ما از روی

علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس وانگلیس تعیین میشوند . تو بلکه خواستی بنویسی
بعضی از ملاحی ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته
بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه
صاحب منصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا
زبانش طبق می زندلکننت پیدا میکند و میگوید) نمیدانم چه چیز و
چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بسرم بریزم . چطور خودم را پیش
مردم بدوستی تو معرفی بکنم . خیر خیر ممکن نیست . من عیال دارم
من اولاد دارم من جوانم . من در دنیا هنوز امیدها دارم . می گویم
عزیزم اولاد زدنگرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را
ننوشته ام کی قدرت دارد بمن بگوید تو . خیال راهم که خدا بدون
استفتاء از علما آزاد خلق کرده . بگذار من هر چه دلم میخواهد در
دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو .
من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می
نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق
که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك
صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .
مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانك انگلیس تفتیش بشود
بیش از بیست کرواراز قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً
می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان
و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش
بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یا مرنی والجلیل . پنهانی مثلاً
می نوشتم نقشه ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز
که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت
بدبخت کشید یکروز از روی میز يك نفر وزیر پر در آورده به آسمان
رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر

چند ویرند

آن نقشه یادش می افتد چشمهایش پرازاشك میشود . وقتی حرفها باینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش را هم نزن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می گویم چشم هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیرم یک پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته ام که کاغذسازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی میتوان گذشت و از یک نفر مدیر نمیتوان گذشت ؟ اینها همه از سایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده ام جانم را از صحرا پیدا نکرده ام تو آسوده باش هیچ وقت ازین حرفها نخواهم نوشت . بمن چه که و کلاء بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را بقهر و غلبه گرفته ام . منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را بضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم . بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران دهوراء می کشند و زنده باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یک نفر مأمور از یکدر بررگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذاشته ام

علی اکبر دهنده

آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند.
وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود دست بگردن من انداخته
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بعقل تو اعتقاد داشتم باریک الله
بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده
خدا حافظ کرده میرود . دخو

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه راجع بطراز اول زیارت شد مطمئن
باشید مجدداً چاپ میکنم و بنام دهات و قصبات و شهرهای اطراف
منتشر خواهم کرد .

العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا
دم دهمای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بعد از نهار یعنی
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره صور اسرافیل اول
خیابان علاءالدوله روبروی مهمانخانه مرکزی .
از شماره ۶ :



مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بفریاد من برسید . ای روز
نومه چی برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس . من
آزاد خان کرندیم . پدرم از ظلم حسین خان قلمه زنجیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز کردند گریخت . آمد طهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه شاگرد شدم . بچه درس میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچکان می نشستم . آخوند دید من دلم میخاد بخوانم درس داد . ملا شدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟
گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پاره ای حرفها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بعد من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی خوری . من خانه شاگرد میخوام که خانه ام برد . زنم از ش روی نگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه امام جمعه خرج می دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی از او گرفته میخات پس بگیرد . من رفتم خانه امام دیدم مردم خیلیند . می گفتند دین رفت معطل شدم که چطور دین رفت . حرفهایی که آخوند بچه ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرونم کردند . آخوند ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر رفتم . در بازار هم شنیدم می گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گردیدم . فهمیدم میرزا حسن می خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عقم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه مروی را گرفت . آن روزها یکروز در شا بدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند

علی اکبر دهخدا

می گفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله یعربستان
خواسته سر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شاید لعظیم
برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را
که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من
می توانستم داشته باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم .
دیگر آنکه پسری که درسش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن
جنگ وجدال است من چطور داشته باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم
که دست رس بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو کر شدم یک دختر
خیلی خوب داشت و یک دختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه اش
خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و بيك سيد که برادرش
متهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زد دیدند .
سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می -
کردم هر کدام باشند دین خوب چیز است . چون از دین
داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .
این روزها که تیول برگشته و در مواجب و مستمری
گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخله بکپاره ای
مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین رفت . يك روزی هم
خانه يك شیرازی روضه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر
که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود .
میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام
حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین
رفت . مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت
گذاشتی که حاشا نکند . دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از
ر شماها رفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

چرند و پرند

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست.
آنست که آخوند مکتبی میگفت ؟ یا ملک و قفاست ؟ یا احمد قشنگ
قهوه چمی است ؟ یا صیغه و دختر سمسار است ؟ یا سه هزار تومان است ؟
یا تیول و مستمری و مواجباست ؟ یا چیز دیگر ؟ برای خاطر خدا و
آفتاب قیومت بمن بگویند که من از جهنم می‌ترسم
غلام گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگرچه من و تو بعقیده اهل این زمان حق
تفتیش اصول عقاید خود را ندازیم اما من یواشکی بتو میگویم که
در صدر اسلام دین عبارت بود « از اعتقاد کردن بدلائل و اقرار نمودن
بزیان و عمل کردن بجوارح و اعضاء ولی حالا چون ماها در لباس
اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم . اما حاج میرزا
حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت
میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت .

روز نومه‌چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل‌المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده
با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف
پسر نواب و الا فرما در نمره ۱۲۲ روزنامه شریفه مجلس خواننده‌ای
با وجود این بار از حکومت کرمان ترسیده‌ای که قلم برداشته‌ای
و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای
تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته‌ای .

اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگراهل آذربایجان نیستی ؟
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی
باشی . نه ، نه ، این حرف مفتسی است تو اگر جرئت نداشتی و
من ترسیدی اینطور قوچ و ار پس نمیرفتی ، شیر و ار پیش نمی آمدی و
کله بکله صور نمی گذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومیایی اصل
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهندت بگذار اما بین
اینهارا تو خون دیدی بپا نمك غریبه نپاششده ای آنکه میترسم
آنوقت خدای نخواسته مجبور شده و علیت حق نمك بگنی
بعضی ها هم تصور میکنند که زبانم لال هفت قرآن در میان
که تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای
که از آن پا کتهای سبک وزن سنگین قیمت با اداره راه بدهی . این
را هم من قبول ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ
بچه هیجده ساله را بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را با يك
صندوق کاغذ متظلمانه اهالی آنجا انکار بکنی .

اینها بعضی آخوندها و سیدها هستند که پول میگیرند و
بحضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمد لله اگر آخوند و
سید هم باشیم بعد از تفضلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان
و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته ایم . خیر ، هر کس این حرفها
بگوید اول کسی که توی دهنش بزند من خودم هستم . بعضی هم که
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقاله را
روی مفتاح پرنس منکم خان برداشته ای که این طور شیرین و آبدار
میشته ای و ماشاء الله بقوت فصاحت اختیارات افراد اهالی يك مملکت را
بیک دفعه سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دست پهلوان داده ای . نه ،

چرند و پرند

استغفرالله . این هم حرف پوچی است . من خودم میدانم که چشمم کف پات کلك در رسلك تو اثرش بیش ازینهاست . اینها هیچکدام نیست . غلط میکند باهفت پشتش که این نسبت‌ها را بتو میدهد . اما رفیق‌حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی « رنده مکتوب را قالب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانہ بتو گفتم بآن سبیل‌های مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد . باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دور و نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی . مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گم‌رک صدی نود و پنج که مسیونوز مرحوم شرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف برضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است .

در هر صورت میرویم سر مطلب .

من یقین دارم که پو - نگرفته‌ای . تضمین و قرض‌النثر (!) هم که بکار نبرده‌ای . ترس هم که نداری پس چرا این حرف‌ها را نوشته‌ای ؟ اینجا دیگر تنها يك دخولا لازم است که سرگاورا از خمره بیرون بیارد .

پس حالا رأی دخواست چیست ؟ بگذار بگویم .

آی نگاه کن میترسم برنجی . حالا بیا مرك دخو نرنج .

میدانی که اگر برنجی کلاهمان توهم می‌رود . آنوقت روزنامه يك ورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می‌شود با این فقر الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان مجاربه کاشی و آذر با یجانی خواهد شد . مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم .

بله ، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . يك وزارت عدلیه بود . يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود .

علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته يك روز نامه چی بود. بله يك مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روز نامه چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روز نامه چی هم جز پنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روز نامه چی هم دور بود بوی مسمای یاد نجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. طوپ ظهر یک دفعه ... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطف و وقت و مهربانی بهفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی سندلی مرحمت فرمودند. واقماً این مکرمت شاهانه در خور هر ارگونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در دره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای باوفا يك دل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها وچله نشینها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد برار یکه مجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

از شماره ۷ و ۸ :

خراب بمانده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضحتر عرض کنم : آدم دهاتی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است.

چرند و یرند

ما دهاتی‌ها تا شهر فرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشمان بساز
نمیشود . واقماً خدا بیامرز شاعر درست فهمیده که گفته : دهمرد
دهمرد را احق کند . جای دیگر گفته :

مرغ، دم سوی شهر سوسوی ده دم این مرغ از سر او به
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تا ساء بیفتد عقب گاو ، گوسفند
بز ، میش ، دوزارو ، مثلاً عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین‌ها سر
و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد ؟

خدا بیامرز د شاهر را که گفته است «همنشینم به شود تانم
ازو بهتر شوم» . شب از مزرعه بر میگردند نان ساجی را میریزند
توی اشکنه قورمه . يك گاودوش هم آب چشمه میگذارند پهلویش
حالا ببین بچه په په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینۀ بوجہ
وافشرۀ آب لیمو را بآن لذت نمیخورد .

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب
نشینی . زنکه شب چره بیار . يك لاوک ستول نخود يك جوال گندم
برشته را می ریزند روی کرسی .

حالا بیا ببین او یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته
و بده بر گشته چه شیرین زبانی‌ها میکند . بعینه مثل اینکه خبر نگار
«ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرده یا اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهدین
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند . باری چانه او یار قلی
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی بگو! هی بگو! هی بگو! مثلاً
جواهرات مال ملت است . نادر شاه اینهارا در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می آوردند
حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده
بفکر نظامنامه اساسی بیفتند .

بکنفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی یکسید مجتهد را

علی اکبر دهخدا

بوسیده که بیاً بروشاه عبدالعظیم سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم . يك قراموش خانه درست کرده‌اند مردم را می‌برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همهٔ وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد . باری چه دردسر بدهم اینقدر از این دروغها می‌گفت . مثل اینکه خانه خراب شده این دو ساعت که در میدان قاپوق و گاه فروشها در دکان علافی بارش را می‌فسروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر ، ساعد... منشور... نظام... دلال ، آن چند نفر سید آخوند ، آن چند نفر فکلی‌ها ، و هر چه راپورتچی در شهر بوده پیش او آمده‌اند و همه اسرار مگورا باو گفته‌اند . باری مطلب از دست نرود .

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است . بله مطلب اینجا بود .

چند سال پیش که همین او یار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد . شب پای تنور می‌گفت در شهر معروف شده که در تبریز يك حاجی محمد تقی آقای صراف هست ، که چل صد هزار کرور پول دارد ، پانصد تا بیست تا گلهٔ هزار تایی دارد ، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد ، سگ دارد ، گربه دارد ، مادیان دارد ، شتر دارد . قاطر دارد ، فلان دارد ، بهمان دارد ، مامی - ما ندیم تعجب که چطور می‌شود آدم حاجی ، کاسب خدا شناس ، این قدر پول داشته باشد . برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود ، لابد باید ، لکه دیزهٔ حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد . مال فلان یتیم را ، فلان صغیر را ، فلان بیوه را بضرر چماق گرفته باشد . آن وقت می‌گفت نه می‌گوید میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

هم خیلی گرم است .
 می گفتیم ماشاءالله ترا بخدادیگر چشم بسته غیب نکو . این
 را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است ، حکومت
 شناس است . این مطلبی نشد که تو از شهر برای ما خبر پیاری .
 میگفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان
 خوبی هم هست ، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمی کردیم .
 برای اینکه ما دهاتی ها بشهریها می گوئیم تاجیک و مقصودمان
 از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر
 هم این قبیل مردم را میگویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قباسه چاکی
 آن هم یعنی مثلا بقول شهریها خبکی و در حقیقت معنیش باز همان
 ترسومی شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور
 میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه بحاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم
 که شهریها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلا همچو بگیریم
 که وقتی مأمورها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست
 نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگ برمی داریم می افتیم
 بجان آقایان مأمور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای مأمورچی
 خوردی نخود او - بخور و بدو . مثل همین که چند سال پیش در
 همین « جوق آباد » ورامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور
 گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیهای طهران با خاک
 اره درهم کرده بشهریها چهل تومان بفروشد ، بیست نفر جمع شدیم
 و با ته همان تفنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پیرشان کردیم
 که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در

علی اکبر دهن خدا

قهوه خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم
مر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی صراف بعقیده
اویارقلی پهلوان است. بله می گفت یک روز صرافی ازین حاجی آقا
طلب گار بود آمد توی بالاخانه پولش را بگیرد حاجی چنان بنخت
سینه صراف زد که از بالاخانه پرت شد بزمین نقش بست.

ویک طلب گار دیگر راهمین حاجی آقا بامشت چنان بمغزش
کوبید که با زمین یکسان شده برای طلب گار اولی بآن دنیا خبر برد.
وقتی که مطلب باینجای رسید ما همه یکدفعه با اویارقلی
میگفتیم، پاشو، پاشو، آواره شو، ما هر چه نفهم باشیم باز آن قدر
نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می دید ما بحر فهای او باور نمیکنیم می گفت
اگر دروغ بگویم زبانم باشد برنگردد عروسی پسر من را نیمنم. دین
شمر، یزید، حاکم، قراشباشی، کدخدا، گردن من باشد.
باری حالا که آمده ایم شهر تازه می فهمیم که بیچاره اویارقلی
راست می گفته.

مثلا حالا می بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست
نمی فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا
را دیدیم که خیلی پهلوان تراز آن بود که اویارقلی می گفت. مثل
اینکه همین روزها بنا بر مذکور بینج نفر پسر و تفنگ داده و
مأمورشان کرده بروند و بیبانه آب بهارستان محقق الدوله و دونفر
دیگر از وکلا را در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی
قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از اینکه
وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا پانصد نفر شاگرد
درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان دخواست که با بزرگترین
کردن کلفت های ما بجوال می رود.

چرند و پرند

پس همچو آدمی پهلووان است . همچو آدمی لولهنگش خیلی
آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تا شهر
نیاید این چیزها را نمی فهمد .

بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا از چیزهایی که مادرده نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین
سالهای آخری وقتی بچه‌های ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر
يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیره که اسمش کنیاك است . این
کنیاك را شبها ارباب‌ها می خورند مست میشوند عربده می کشند
آنوقت نوکرهایشان را صیدا میکنند و می گویند آهای پسر برو این
پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار .
نوکرهای آیند ما را از کاروانسرا میبرند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم
که از کنیاك مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان
نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می گوید شنیده ام امسال تو پدر سوخته
پنجاه من گندم در پالوعه داری می گویم آخر ارباب ما هم مسلمانیم .
ما هم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال
زحمت می کشیم . ما هم از صدقه سر شما باید يك لقمه نان بخوریم
آنوقت ارباب چنان چشمهاش از حدقه در می رود و خودش با عصا
بطرف ما حمله می کند که مسلمان نشود کافر نپند . و میگوید :
پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده . بچه بز نید .
آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکه چی ، آبدار می ریزند سرما تا
میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود ؟ هان مطلب ای جاست که
ما دهاتی‌ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم . مثلا همین
کنیاك که بعقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیره حالا که بشهر
آمده ام تازه می فهمم که کنیاك آدم است . کنیاك سر که شیره نیست

علی اکبر دهخدا

بله کنیاك آدم است . کنیاك يك زنی است . خدا یا . حالا اگر کنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر کنیم . این گناه نیست که ما چندین سال پشت سر يك آدم غیبت کنیم و بیچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر که شیره بدانیم .

بله ، این معصیت بزرگی است . من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار میکنم که کنیاك خانم آدم است . کنیاك خانم خانه آبدار باشی حضرت والا است . کنیاك خانم چهار پنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا که جا نشین گلین شده بیچاره طلب گارها دستشان جایی بند نیست ، هر کس ادعای طلب بکنند ، کتک میخورد ، حبس میشود . نفی میشود و اگر خدای نکرده آدم بگوید بعضی از ... اصفهان بعد از آنکه دستی بسر و گوش کنیاك خانم کشیدند و مطلب بازاری شده کنیاك را از شهر بیرون کردند و برای گوش بری کسبه بطهران ارمنان فرستادند آن وقت دیگر آدم دودنعه کافر میشود .

بله مطلب اینجاست که ما دهاتی ها فقط تا شهر نیاییم هیچ چیز نمی فهمیم . بله ، ما دهاتی ها تصور می کردیم که سید ، آخوند ، مجتهد ، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را کرمی کشند . حالا که بشهر آمده ایم می بینیم یکنفر آدم که هم سید است ، هم مجتهد است ، هم آخوند است ، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردارهاست در روز سه شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر دیدر درزرگنده با مینورسکی شارژدا فر روس خلوت میکنند . بعد از آن یکساعت و نیم دیگر هم با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند و یکساعت و نیم هم با او خلوت میکنند و آخر هم سید بپردوی آنها دست میدهد و سوار درشکهاش میشود و آن سید کلفتی را جلو درشکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری

چرند و پرند

زرگنده نمیشورد .

بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ ، صاحب‌منصب ، سرهنگ ،
می شنیدیم بدنمان می لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو
تصور می کردیم . و می گفتیم یقین اینها آدم میخورند . یقین اینها
انصاف ندارند ، یقین اینها رحم علی دردیشان نیست . در صورتی
که این مسئله هم اینطور نبود که ما می گفتیم . برای اینکه همین
صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و
بلاغت خواندند . یکدفعه رحم و مروت در دل همین‌ها که ما می گفتیم
هیچ انصاف بونکرده اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و قورا
دقتر اعانه نقدی باز کردند و هی پنج هزارش هزارهشت هزار بود
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصد و نیم
شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند . بله ما دهاتی‌ها
تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم . مثلا درین آخری‌ها که
صحبت ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه می گفتیم ظالم و مستبد
باید در سرش يك کلاه باشد در پاش يك کفش پاشنه نخواب
در تنش هم يك کمر چین . شلوارش هم باید تنگ باشد . اما نگاه کن
بگذار ببینم مطلب کجا بود . مطلب اینجا بود آخ حواس را ببین
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی
بادوام ترست بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از
پارچه‌های فرنگی بادوام ترست . زیاده چه عرض کنم . دعو

از شماره ۱۱ :

رضی غزنوی

... یا مراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای رتنه

علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض
العارفین) .

ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ
آگاه شیخ عبدالله بقضان الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابو-
الخیر معاصرو اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند . شیخ جامع علوم بوده
تسخیر ارواح فرموده لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند
(صفحه ۴۳ ایضا) .

مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو خدا بجهای همه مسلمانان را از چشم بد
محافظةت کند . خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد ببیند . آی کبلا
بعد از بیست تا بچه که گور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا
هم با با قوری شده ها چشم حسودشان بر نمی دارد ببینند دیروز بچم
صاف و سلامت توی کوچه ورجه وورجه می کرد پشت کالسکه سوار
می شد برای فرنگی اشعر و غزل می خواند .
یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم روی هم
افتاد . یک چیزی هم پای چشمش در آمد خالش میگوید چه میدونم
بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش میکنند که چرا سر
و پای برهنه توی این آفتاب های گرم بچه را اول میکنی توی خیابان ها .
آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد چکارش کنم .
یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در
هر صورت الان چهار روز از گار است که نه شب دارد نه روز همه همبازیه اش

چرند و پرند

صبح وشام سنك بدرشكه‌ها می‌سرا‌نند. تیغ بی‌ادبی می‌شود گلاب
بروتان زیردم خرهامی‌گذارید . سنك روی خط واگون می‌چینند
خاك بسرراه‌گذرمی‌پاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده . هرچه دوا و درمان از
دستم آمده کردم . روز بروز بدتر میشود که بهتر نمیشود . می‌گویند
بیرپیش این دکترو مکتورها من میگم مرده شور خودشان را ببرد با
دواهاشان این گرت مرتها چه میدانم چه خاك و خلی است که بیچم
بدهم . من این چیزها را بلد نیستم من بیچم را از تو می‌خواهم . امروز
اینجا فردا قیامت . خدا کورو کچلهای تورا هم از چشم بد محافظت
کند خدا یکیترا هزارتا کند . الهی این سرپیری داغشان را
نبینی . دعا دوا هرچه میدایی . باید بیچم را دو روزه چاق کنی .
اگرچه دست وبالها تنك است اما کله قند تورا کور می‌شوم روی
چشم می‌گذارم می‌آرم . خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد .

کهمینه اسیر الجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمه محترمه اسیر الجوال خانم . اولاً از مثل شما
خانم کلا ترو کدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمی‌ماند
امش را شهدی ماشاءالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید . ثانیاً همان
روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پنخس نکردی که پس برود .
حالا گذشته‌ها گذشته است .

من ته دلم روشن است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما
و آفتاب اینطور شده . امشب پیش از هر کاری کقدری دود عنبر نصارا
بده ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد فردا یک کمی
سرخاب پنبه‌ای یا نخ ، یک خرده شیر دختر ، یک کمی هم بی‌ادبی
میشود پشکل ما چلاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش

علی اکبر دهخدا

ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسهٔ بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتورکهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدریک « علم نشره » خواندن بتکان آنوقت ببین چطور میشود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد سه روز ناشتا بچهره بی ادبی میشود گلاب بروتان میبری توی جایی وبهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگویند :

« ... سلامت می کنم
خودم غلامت میکنم »

« یا چشم چاق کن
یا هپول هپولت میکنم »

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محلهٔ حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند

خادم الفقراء دخوعلیشاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدا بیامرز مثل همهٔ حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلویش پایین نمیرفت اما خدا . . . ز تنم جور آقام نبود. او میگفت مال مرد بزن وفا نمی کند. شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد . از اینجهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهای همسایه را صدا میکرد «حاله ربابه هو . . . آبیجی رقیه هو . . . نه نه فاطمه هو هو هو . . .» آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های تنم آنوقت تنم فوراً سماور را آتش میکرد. آب غلیبان را هم میریخت می نشست با آنها در ددل کردن مقصود ازین کار دو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدا. بیامرز بابام که شلوارش دو تا نشود

میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد . آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرص در می آید بازو هام را گاز می گرفت .

بله بازوهای مرا گاز می گرفت . هنوز جای آن گازها در

بازوی من هست . بیشترها هر وقت من جای این گازها را میدیدم

نتم یادم می افتاد برایش خدا بیامرزی میفرستادم . اما حالا تمیدانم

چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

بیچاره یحیی میرزا . بد بخت یحیی میرزا . من که آنشب

توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز

چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سیصد و پنجاه تاشهدی

ریش دراز ، عقل مدور و اقلادویست تا شاگردهای حوزه درس شیخ

! بوالقاسم مسئله گو بودند . وهمه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که

غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی

پارلمنت دولت علیه و دو ماه و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر

و نصف شبها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا

بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی

و شهدی و قمی یعنی همه عدول شهر بودند .

اینها که همه به بی گناهی توشهادت میدهند . اینها که همه

از اشخاصی هستند بشهادت دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال

میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسموع نیست و حالا

میگویند تو خدای نکرده نسبت بیعضی نمایندگان ملت بی احترامی

کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خرهم نمیتوانستند کرایه کنند

حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخرند .

میگویند تو گفته ای يك قطعه از زمین های تخت زمرد فرما نفرما

عقرب پارك میشود .

چرند و پرند

بشهادای کربلا یعنی اجداد ظاهرینش پیوست . من شنیدم که گفتی
عفی الله عما سلف مخصوص صدر اسلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیه
بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گرنه نظام دنی
بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نعوذ بالله علمای نجف هم
بخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدانند چون ما مسلمانیه
قبول نخواهیم کرد . اینهارا من شنیدم مقدس های طهران هم شنیدند
همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تو نسبت بو کلاهی

شوری سوء ادب نکردی تو یک کلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی
اما ، بگذار ببینم مطلب کجا بود . بله خدا رحمت کند رفتگان هم
مسلمانها را خدا، من روسیاه را هم پاک کند و خاک کند خدا پیامرزد
نه نه من وقتی که خیر آمدن ، نهای همسایه را با قام می دادم ببهانه
چرکی رخت هایم کتکم میزد .

بله ببهانه چرکی رختها کتکم میزد چنانکه روز نامه حبل
المتین درستون اول نمر یک نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و
درستون آخر نمره یک هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لاطار رو
نامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگو شهادت خود را بنویس که عندالله ما جور
خواهی بود . منهم که نوشتم اما بین چه روزیست میگویم نواب
والا ، من مرده شما زنده ، امروز یک ، فردا دو ، پس فردا سه اگر
روزسیم بازم کافر نشدم اینها را میتراشم . و این دفعه مجبورم
که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم
باری بیش ازین زحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوثر
بزنك تكفير پارلمان باش . تا نگویی دخو دهات نیست . حرفهایت
پرو پایی ندارد ، والسلام .

خادم الفقراء دخی حنی

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی ها یومیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی با آنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کندی میگردند» نوشتم، گفت بنویس حضرت والا حرصش در آمد» گفتم باقیش را شما می گوید یا بنده رض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت مان نمیکنم جناب عالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولوه» را از جیبش در ورده اسب کالسکه اش را کشت. گفت عجب! گفتم عجب، جمال ما. گفت مرگ من شما از کی شنیدید، گفتم جناب عالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و عیان این شهر دارید از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا خبر نداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه

چرندوپرند

شما خودتان مسبوقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند ، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد ، شما الحمد لله می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد وبدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند ، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل بامریکی از اولیا ، سیف الله خان برادر اسدالله خان سر تپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد ، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد و با آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود جعفر آقای شکاک را تکه تکه کرد ، همانطور که آن دونفر حرصشان در آمد و دو ماه قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در « کرگانه رود » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانیها بخواهش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوار کربلا را شهید کردند و امروز هم اهالی بی کس و بی معین ارومیه را بیاد گلوله توپ گرفته اند

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دو بست و پنجاه و دو نفر زن و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های فندق «پارک» تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خمیر الملک آبیاری کردند ، همانطور که یکنفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در رست توی

رختخوابش مسموم کرد ، همانطور که پلیس حرصش در آمد و مغز
 سرمیرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید
 همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش در آمد و خون صدها
 مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش
 در آمد و وقتی پدرش را بخراسان بردند بزور گلو درد خودش را
 خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن
 درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود
 پوست کند ، همانطور که میرزا علی مجمد خان ثریا در مصر
 و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی
 خان امین الدوله در گوشه «لشت نشا» حرصشان در آمد و بقوت دق
 وسل خودشان را تلف کردند ، و ، و وو ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش
 که در بیاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین
 حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیچ
 نوشتیم ؟ ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمیرسد ،
 گذشته اراینها شما می دانید که پاره ای چیزها مثل پازه ای امراض
 ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار با اسم مهمانی زبان
 روزه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت
 والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه
 بگویید فرمایش شما نگرفت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .
 گفتم جسارت است .
 گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را
 بر میدارد ، خدا ازین خونهای ناحق می گذرد ، گفتم رفیق مادر ویشها
 يك شعر داریم . گفت بگو . گفتم :

چرند و پرند

این جهان کوه است و فعلما ندا

باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سگ حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم ؛ گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری .

گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که باز این شوخیها را داری. گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست .

از شماره ۱۳ :

مکتوب از ارومیه

ای کبلایی و الله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت اولاد رفت ، و الله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند و الله باقیمانده هم غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دینمان بسرود باز دنیا مان سر جاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی کبلایی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنگ ها بگو اینها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهید باید خیلی زود چاره ای بسرما بکنید که دیگر از پا نپریم ، دیگر اگر ما هم فردا ارس شدیم نگویید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامان شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه ای هست

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است ، معلوم نمی-
 شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،
 والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم مغز خر خورده اند ، عقل از کله
 همه دورفته است ، خوب جنابان آقایان دهر چه ارومیه ای هست ،
 بنده چه بکنم وزیر جنک چه بکند ، این بلایی است که از آسمان
 نازل شده ، اینها همه سر نوشت خودمان است ، همه اینهارا خود هاتان
 در عالم ذر قبول کرده اید . چشمتان چهارتا می خواستید عقلتان را
 بستران جمع کنید قبول نکنید ، تقدیر را که نمی شود برگرداند .
 شما را بخدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید ، شما نوشتید که
 برو بوزیر جنک بگو من هم تجربهای هفتاد ساله خودم را کنار
 گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنک بمن چه خواهد گفت ، نخواهد
 گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید
 من با قضای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه ای هاست
 که زنهاشان اسیر بشود ، مردهاشان کشته بشود ، اولادشان
 را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دهاشان را آتش بزنند ، مسجد-
 هاشان را عثمانیها طویله اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان
 انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟
 بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای بیك
 چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلا خواهد گفت لعن چهار ضرب هم در
 این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلا خواهد گفت این مرك
 ومیری که توی شما افتاده بلکه یکی از مردهاتان کفن می جود ،
 خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنک روی یخ بکنم و شما هم
 بی عقلی و بی شعوری خودتان را پیش وزیر جنک ثابت بکنید از من
 سك روسیاه قبول کنید ، و از حالا بروید مشغول لعن چهار ضرب

بشوید ، بلکه این مرگه و میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد
یک خدا بیامری هم برای رفتگان من سک روسیاه بفرستید ، اگر نه
آن وقت معین میشود که مرده هاتان کفن دهن گرفته اند ، جمعیت خیر
می کنید آدمی يك بیل نوک تیز هم برمی دارید میروید سر قبرستان
قبرها را یکی یکی میشکافید تا میرسید بقبر مرده ای که کفنش را
دهن گرفته میجوید آن وقت یک دفعه با بیل گردنش رامیزنید ، اما باید
درست ملتفت باشید که با یک ضربت گردنش جدا بشود اگر نه مرده
سرلج میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آنروزها رانیارد
که یک دفعه قرمیانتان خواهد افتاد ، ببینم مطلب کجا بود ، هان
یادم افتاد .

آی خدا بیامرزت مرد ، ای نور بقبرت بیارد ، این شب
جمعه ای تو هم خدا بیامری میخواستی راست است که میگویند حرف
بوقتش میکشد ، انکار میکنی همین پریروز بود در همین « ونک
مستوفی » خدا بیامری با او مرحوم آقا نشسته بودند و خدا بیامری
با با در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این
مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال و بایی بتجربه رساندم که در
همین قبرستان کهنه گردن یک مرده ای را که کفنش را میجوید زدند
فوراً وبا تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را
بیامریزد خدا من روسیاه راهم پاک کنند و خاک کند .

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود
اگر این بلا از سرتان رفع شد که شدا گرنشد دیگر چاره ای جز صبر
نیست صبر کنید خدا صابران را دوست دارد ، بگذارید عثمانی ها
هر چه از دستشان برمیآید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم
حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیایند آنروز پنجاه هزار

سال يك لنگ يا بایستند جوابتانرا بدهند دیگر بهتر ازین چیست
دخو

از شماره ۱۴:

بعد از آنکه یکدسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،
نصف حاجی ها و کربلایی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه
درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل مارا دادند و چند دفعه (همانطور که
عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسولهای
ایران بجاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصره الدوله
بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سیدعباس خان
ینگلی امامی برعیتهای خالصه حمله میکند ، و بالاخره همانطور که
بعضی از آقایان بقاب پلو و سینه مرغ حمله می کنند) یاداره صور-
اسرافیل حمله کردند من دستوپام را گم کردم خودم را باختم و عاقبت
باصرار رفقا و از ترس جان رفتم توی خانه ، و مثل وقتی که مثلاً بلا-
تشبیه بلا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملک را برای گرفتن بیست و
پنج هزار تومان و کار چاقی روسهادر قاینات بخانه میپذیرند و
میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منم سپردم که
بگوید دخو خلوت رفته ، آن وقت یکسره باطاق رفتم و همانطور که
پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه
بفداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشانرا درس بدهند یا
میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بجدیاس نرسیده اند
صیفه بکنند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش
کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکنم
برای اینکه مرا بشش لول و تفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه
نه نه من در بچگی همیشه مرا از تفنگ و شش لول می ترساند ، برای

چرند و پرند

اینکه وقتی من تفنگ فتیله‌ای خالی یادگار جد و حوم را دست
میگرفتم نتم می گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست
نزن ، میگفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، میگفت نه نه شیطان پرش
می کند ، بله من میترسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من میترسیدم
همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری میترسند ، همانطور که
حاجی ملک التجار از آبروش میترسد ، همانطور که نایب هادی خان و
اجلال السلطنه از انجمن بلدی میترسند همانطور که دزدهای تهران
از پلیس های اجلال السلطنه میترسند ، همانطور که پرنس
ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران میترسد ، همانطور که وزرای ما از
استقراض خارجه میترسند ، همانطور که انگلیسها بعکس روسها از
حکومت حشمت الملك در قاینات میترسند ، همانطور که بلاتشبییه بلا-
تشبییه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می ترسند ، بله من
میترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم ، برای اینکه من کتک
زدنهای طلبه های تبریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم
وقتی يك آخوند کسی را میزد همه آخوندها سر آن یکنفر میریختند
و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره میمرد آنوقت تازه از
یکدیگر میپرسیدند این ملمون چه کرده بود ، بله میترسیدم برای
اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت
باید دو بیست و نود و نه هزار و شصت و چهار و یک نفر گلودردی نوبه ای
جنی ، که بعضی ها پانخ دکان عطاری گلو و مچ دستشان را می بندند
همه از ناخوشی بمیرند ، بله میترسیدم برای اینکه از حرفهای من
کم کم همچو درمی آمد که باید دو بیست و بیست هفت هزار نفر دعا
نویس ، پانصد و چهار و شش هزار نفر نال گیر ، یکصد و پنجاه و
ویک هزار نفر مال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متوالی سقاخانه ،
چله نشین ، مارگیر ، افسونگر ، جام زن ، حسابگر ، طالع بین از

علی اکبر دهخدا

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمی ترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمی ترسیدم برای اینکه هیچ بعقل نمی رسید ، برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام کوراست ، اما وقتی توی اطاق رقتم عقلم را ب سرم جمع کردم و درها را مثل وقتیکه بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره های فشنگ کرده می بندند بستم ، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دو از دهم صور- اسرافیل چاپ شده ، و بنمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم ، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت ، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدرا میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را میپرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگه بعد از آنکه مقاله اول نمره دو از دهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید ، گفت ، اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعه ای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده جسارت است . دخو

چرند و پرند

از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکین عظام میخواستند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشند، اینهم که بله، ایشان هم که . . . خیر، ایشان هم که مستثنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین راهم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سگه حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - بعقیده من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیرید بخورید يك آب هم بالاش.

دمدمی - بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تاروپود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی هاست هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردند - جناب اویارقلی صحیح می گویند شما در پای تحت نشسته اید و از تعدیاتی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - بلی همینطور است شیخ علیه الرحمه میفرماید :
گفتن از زنبور بی حاصل بود

بایکی در عمر خود ناخورده نیش

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکنند یا اینکه خودش نگاه

علی اکبر زهدی

میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملا اینک علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است . دمدمی - احسنت احسنت ، صحیح است ، درست فرمودند .

آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب دخی میدهند اگر برای اینست که جناب دخی محتاج است که اینطور نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ ایشان را بتحصیل و امیداشتند .

جناب ملا اینک علی - چه ضرر دارد که بگوییم قصدشان همان کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و بعقیده من کمک بروزنامه را در عرف بهتر از کمک باطفال یتیم بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را بتربیت اطفال یتیم و بی بانی و ادارات در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود و فایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقارا نمی فهم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند . احسنت احسنت . او یار قلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را بر کمک بروزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه ها عجاله خرج و دخل می کنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تشویق سایر رجال

چرند و پرنند

اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تاسی می کردند.
آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب
ملا اینک علی میفرمایند «این قافله تا بحشر لنگ است» برای اینکه
میفرمایند کمک بروزنامه از حیث اینکه تشویق بتربیت اطفال
میکند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند
کمک بتربیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بفرموده
ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد .
دمدمی - مطلب تمام است .

جناب ملا اینک علی - مؤمن این منالطه است .
اویارقلی - خیر آقا منالطه نیست صحیح است برای اینکه
شما میفرمایید کمک بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بتربیت
اطفال یتیم و ادار می کند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت
بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتمام مقدم است
و گرنه ترجیح فاضل بر منضول و راجح بر مرجوح خواهد شد .
دمدمی - جناب اویارقلی قدری واضح تر بفرمایید که
بنده هم رأی خود را عرض کنم .

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان
عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از
او لازم است و اگر نعوذ بالله مخالفتش منجر بارتداد شود قتلش هم
واجب میشود .

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا .
آزادخان کرد - جناب مستطاب عائی خیلی تند میروید
اولا رد احسان فرضا که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور
اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟!
جناب ملا اینک علی - مؤمن تو شکایات نه از ترا میدانی؟

علی اکبر دهخدا

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست
(جناب ملا اینك علی متغیراً از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس
رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق
خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نعوذ بالله...)
سگ حسن دله - در موقعیکه من در رشت و اسفهان و شیراز
و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رفت و آمد داشتم
میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی قدر مراتبهم
موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد
بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد .
اویار قلی - آقای معظم آیا اینجا کم بی انصاف خدا شناس
گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای يك خانواده
بدبخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکند و از
هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صرف نظر نمی نماید چه علت
دارد که با کمال طوع و رغبت سالی مبلغی بر روزنامه‌چی‌ها میدهد؟
آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شريك سببات
اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره اینکه
از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی مغز مانده
است آنرا هم با خودش همدست کند؟ آیا معنی رشوه خواری جز
این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه‌چی باین سم مهلك مسموم
شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقری میماند؟ و آیا کسی
دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس که هنوز پرده‌های
جهل جلو چشم ما را گرفته وهوی وهوس و اغراض بما مجال هیچ
ملاحظه‌ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی
که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است
که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه بادخو در این

چرندوپرند

اشیاء مرسوله شرکت کنند ، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره‌ای روزنامه‌چی‌های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد ، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده‌ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود ، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب او یار قلبی است و قرار شد لایحه‌ای از طرف انجمن بحضرت والا حکمران بنویسند) .

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعد و الاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عذاته پلنتیک ، حضرت والا نگرفت ، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینک علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورش شدند ، و پل حضرت والا هم آن سر آ بست ، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان ، قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انقاد کرمان شد ، بعد ازین هم آدم خودتان را بشتاسید و بی گدار باب نزنید ، نه صور اسرافیل رشوه می‌گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند .

امضاء رئیس انجمن لاتوت‌ها

از شماره ۱۶

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم بدیم بزبان عربی نوشته شده ، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرام هیچکس نمیداند چه کنیم؟

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که ببریم خدمت
 يك آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که باما از قدیمها دوست بود، بردیم
 دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی
 ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه
 می کنم می آورم اداره .

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن ، چنانکه بعضی
 آقایان مسبوقتند من از اول يك کوره سوادى داشتم ، اول يك
 قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی افتم ، عینک گذاشتم دیدم سر
 نمی افتم ، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی افتم ، هر چه
 کردم دیدم يك کلمه اش را سر نمی افتم ، مشهدی او یار قلی حاضر
 بود ، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند ، مشهدی
 گفت يك قدری نگاه کرد ، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان
 فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگوئی بخوان
 آقا فرمود مؤمن زبان عبری کدام است ؟

این اصلش بزبان عربی بود کیلایی دخوداد بمن بفارسی
 ترجمه کردم ، او یار قلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت
 آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب
 سفید نکرده ایم ، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سر رشته
 داشتم این زبان عبری است .

آقا فرمود مؤمن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی
 است ، او یار قلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است . آقا
 فرمود خیر زبان فارسی است ، او یار قلی گفت از دو گوشه ایم التزام
 داریم که این زبان عبری است .

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است . دیدم
 آن است که او یار قلی با آقا بگوید شا خودتان نمی فهمید و آنوقت

چرند و پرند

نزاع در بگیرد . گفتم مشهدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می فهمد .

او یار قلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام . یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد ، سردو کننده زانو نشسته ، عصار استون دست کرده و صدایش را کلفت کرده - با تغییر تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا بعقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارتهای عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم ، اما همینقدر فهمیدم الان است که آقا سر او یار قلی را با عصا خرد کند ، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یک شری راست بشود رو کردم با او یار قلی گفتم مرد حیا کن ، هیچ میفهمی با کی حرف میزنی ؟ کوتاه کن ، حیا هم خوب چیز است !! قباحه دارد !! مرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خیرست مگر ، هزار تا ازین کاغذها فریاد آقا ، حیف است ، دعوا چه معنی دارد ؟! دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کیلایی چرا نمیگذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم ، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم : آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود رهله مرا آب کنی مباحثه ات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست ؟ آقا بقیهقهه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ما ترسیدی گفتم به ما شاء الله !! بمرگ خودت نباشد چهارتا فرزند ام بمیرد پاک خودم را ساخته بودم . فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید .

علی اکبر در خدا

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید،
جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید
آنرا و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر
یائسات در صورت تیقن بعدم حفظ مر که مر عده خود را و در صورت
دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی
که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد ما را بدلائل قویمه بدرستی که آن
چنان اشخاصی که مینویسند جرائم خود را مثل شما آنانند عدوما،
و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگوئیم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کنند
باشید شما بر توهین اعمال مایعنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است
که می بینید باس ما را هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید
کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه
تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر،
و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی
که در مدرسه ماست تا بدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سبیلی
والسلام.

از شماره ۱۷

مکتوب محرمانه

بامریزاد، نازجونت پهلوان، اما چون سبیلای مردونت
حالا که خودمونیم ضعیف جزونی کردی، نه ملاباشی نه رحیم شیشه
بر نه آن دو تا سید!! اینها هیچ کودومشون نه ادعای لوطی گیری شون
میشد نه ادعای پهلوانی شون، بیخود اینار جزو ندی!! حالانکه

کن ، چون جوونیت ایتم از بی غیرتی بچه‌مجله‌هاشون بود که تورا
توی ولایتشون گذاشتن بمونی ، اگر بچه‌های انجمن ابوالفضل همون
فرداش جل و پوستت بدوشت داده بودند چه میکردی .

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهران اینتقدّه قسمهای
پازخم خوردی که چه میدونم من قداره بندم مجلسم ، هواخواه مشروطه‌ام ،
چطور شد پات با آنجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روز نومه چی
آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستنی ؟

نگو بچه‌های طهران نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی ،
ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون
سیده که تورا برد پیش مشیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده
وبا همون سیده دست بیکی بودین ، مخلص کلوم پهلوون رودرواسی
ازت ندارم تورات میکم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن
می تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم و مهدی گاو کش هر کودوم
واسه خودشون يك اتا بيك بودن ، بچه‌های چاله میدون همه‌شون
سلموم دعای بلند بهت می رسونن با قیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می‌خواهم بی‌رودروایسی و مرد
و مردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم و وزیر عدلیه صاف و پوست
کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز يك طلبیه بدبخت
نان و دوغ خور یعنی نویسنده روح القدس را زیر محاکمه کشیده‌اید !!
آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بيك بیچاره از همه جا
آواره نشان بدهید !! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را
در سر کچل ما روزنامه نویسا حاصل کنید !! قانون مطبوعات که
هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین
شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته‌اند که

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟
 اما در قانون اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افسح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام میباشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است ، آیا پرائی شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید ؟

از شماره ۱۸ :

ای عالم سر و الخفیات ! ببینی عملۀ خلوت بچه میگویند ؟
 ببینی عملۀ خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عملۀ خلوت از جنس است ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس از ما بهتر آن است ؟ ببینی چه بریست ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یکنفر خدا که عالم سر و الخفیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند . هر چه بکند . هر کس را بگیرد . هر کس را ببندد ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیافریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چر ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگویم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من گویم خداوند تبارک و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه

چرند و پرند

را يك طرح ويكنو ااخت ساخت، مثلا انسان ساخت همه را يك طرح ويكنو ااخت ساخت، مرغ ساخت همه را يك طرح ويكنو ااخت ساخت، كبرو تو ساخت همه را يك طرح ويكنو ااخت ساخت، بي ادبي ميشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت ، اسب ساخت ، الاغ ساخت همه را باز يك طرح ويك نواخت ساخت يعنى هر چند كه بعضى از اينها در قيا فو كوچكى و بزرگى با هم فرق دارند اما باز مى بينم كه اصلا همه يك طرح ويك نواختند، اما ببيني از روى چه حكمت خداوند تبارك و تعالى عملة خلوت را تا بقا و لنگه بلنگه ساخت هان!! اينجاست كه آدم در كار خدا حيران مى شود ، اينجاست كه آدم نميداند چه بگويد ، اينجاست كه چهار دست و پاى عقل انسان بي ادبي ميشود مثل خر در زير تنه آدم ميماند !!

بله چهار دست و پاى عقل انسان مثل خر در زير تنه آدم ميماند ، مثلا آدم يك دفعه يك عملة خلوت مى بيند كه ديگر كم ميماند هوش از سرش بپرد ، طبق صورت مثل ماه ، دهن پسته اى ، دماغ قلمى ، قد مثل شاخ شمشاد ، چشمها بادامى ، ابروها تا بنا گوش ، گردن مثل شاخه گل ، چه درد سر بدهم كه با قتاب ميكويد تو در نيا كه من در بياى ، سن و سال ده ، دوازده سيزده يا الله پانزده سال ، آدم در اینجا ببعضى ملاحظات در صنعت خدا حيران ميماند. اين يك جور عملة خلوت .

يك دفعه ديگر هم آدم يك عملة خلوت مى بيند كه نزديك مى شود زهله اش آب بشود ، هيكل قوى قد مثل چنار ، سينه بيهنائى جرز چارسو ، بازوها بكلفتى نارون ، چشم و ابرو به به به !! سبيلها از بنا گوش در رفته ، سن سى و پنج منتهى چهل سال ، اين هم اى ، باز آن محقق كه همان بيند اندر ابل ، كه در خوب روياى چين و چنگل ، صنعت خدا را بپاره اى ملاحظات ديگر تماشا مى كند.

حالا تا اين جاش باز خوب است ، يعنى اگر چه اين دو آدم

علی اکبر دهنده خدا

اینقدرها يك طرح ويك نواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد هر دو از جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عملة خلوت می بیند که عقل از سرش میپرد ، آب بدهنش می خشکد ، انگشت بدهن حیران می ماند ، مثلاً چه جور بگویم ؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه چشمش می افتد بهزار نفر غلام كشيک خانه ، پانصد نفر فراش چماق نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و ارکان سواره ، که در جلو و عقب يك کالسکه هشت اسبه حرکت می کنند ، های هوی ، برید ، کورشید ، روت را بر گردان .

چه خبرست ؟ چیست ؟ کیست ؟ - ببری خان - ببری خان ؟ - بله ببری خان ، های جانمی ببری خان ! عمر می ببری خان !!

حکماً ببری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست که می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد ؟ بلکه ببری خان يك سردار بزرگ است که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده اند که امروز با کوبه خاقان چین حرکت کند ؟ شاید ببری خان يك سفیر با تدبیر ایران است که با کمال مهارت عهدنامه ای را که ضامن حیات ایران می شود با دول متجابه بسته است و امروزه دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و عظمت استقبال می کند ؟ نمی شود ، امکان ندارد ، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید ، بهرحمتی که ممکن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقاي ببری خان را دید .

آن وقت آدم با کمال شوق می رود بالای يك درخت ، یا می دود بالای يك بلندی چشمش را می دوزد توی کالسکه ، حالا ای برادرهای روز بد ندیده آدم در توی کالسکه چه می بیند ؟ يك جوان خواستم که

علی اکبر دهن خدا

بلی پیر مردهای ما که سهل است جوانهای ماهم خوب بخاطر-
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر موجب می خواستند فرمان می رسید ،
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی ! درست انکار
همین بریزوز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
روزها ! خوش آن روزگارا ! ! یاری مطلب از دست نرود، اینهم
يك جور عملة خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
عرض کنم خیر نگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
آنکه بآب رشوه غسل کس کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
آقا هم دوشمشیر ، چهارتا سپروهشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند، آنوقت
چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید،
زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانون اروپا ، من که سواد درستی
ندارم اما بعقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
باشی همچو برمی آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا است
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
اینطورست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

علی اکبر دهخدا

بلی پیر مردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر -
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
و دوروز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ،
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شأنی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقتها بچه سرعت
چر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت و آروغ می شوی ! درست انکار
همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
روزها ! خوش آن روزگارها ! ! باری مطلب از دست نرود ، اینهم
يك جور عملۀ خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته
عرض کنم خبرنگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
آنکه بآب رشوه غسل کس کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
آقا هم دوشمشیر ، چهارتا سپروهشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند ، آنوقت
چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،
یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،
زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
ندارم اما بعقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -
باشی همچو برمی آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا است
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
اینطورست چراساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

چرند و پرند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدهید و دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟ نکند که از قانون اروپا خوششان میآید ؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب، ببری خان هم یکجور عملۀ خلوت بود ؛ ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا یا سایر عملۀ خلوت در خیرخواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذراند، بحکومت میفرستاد ، بمنصب میرساند و ... پس باز کمی با سایر عملۀ خلوت بکنواخت بود .

اما یکجور دیگر عملۀ خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است . لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست ، اگر اینطورست پس حالا بکهنهفته صبر کنید که درین نمره جانست و خبر با نمره عقبی است .

از شماره ۱۹ :

هایهای های !!! من خودم میدانم که الان همه مشترکین دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عملۀ خلوت چطور رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های ببری خان بیرون میآید .

البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنگ

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟ از دخوبی شعور تر از کجا پیدا می کنند که با ما شاء الله و بارک الله و آفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن در میان ، گوش شیطان کر ، الهی که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیردگنک آقایان افتاد بروند دور بایستند و بحماقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و ادراک . دیگر بهتر ازین چیست . گمان نمیکنم هیچ وقت آن دخوی قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخورارو بند کنند و مثل دیوانه ها بمیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهر هر بخندند . بعد ازین خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخورا خواب خواهد برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزیرای ماتا دارگانی زاسیون ، ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما بایک پف خسراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه ر عرکس جلو گیری بکنند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده و کلای مجلس این است که نیاد خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترسم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی بالای منبر داد میزنند « با مشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم را بلندتر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم

چرند و پرند

والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل
هیجده ساله آقای فرما نقرما در میدان کرمان شد در ردیف مجازات
پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان
خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم . هرچه تا حالا نوشتم برای خودم
و هفتادپنجم کافی و دیگر بس است .

اینها را همان روزنامه‌ای که تازه از سفارتهای خارجه
ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد . گذشته از همه اینها
من همین تازگیها مسئله‌اش را هم در يك مسجد پیش یکی از
شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم . گفت غیبت از گوشت
سگ حرام تر است یعنی مثلا اگر کسی بگوید که کارجناب امیر بهادر
جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را
میخواهد بعدلیه بکشد ، مثل اینست که از گوشت مثلا بی ادبی
میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد . بعد خواستم مسئله رشوه
را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقای شیخ پیرسم قدری باینطرف
آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند میآیند اینجا خوب نیست
برو برو میآیم بیرون مسجد میگویم .

بله ، من دیگر محال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا
خودم را داخل درین کارها بکنم چرا ؟ برای اینکه آدم آنوقت
مثل پاره‌ای اهل ریا خسرالدنیا والاخره میشود .

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد . آدم مطلبش را
هرچه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه
کله و کله گذاری نخواهد شد .

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل
بکنم . درد دل که عیب و عار نیست ، درد دل که بسر من نونشده . آدم تا

علی اکبر دهخدا

درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود . درد دل خوب چیزی است . آدم همانطور که وقتی دلدش درد میگیرد تا دوا نخورد دلش خوب نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سردلش سبک نمیشود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه دار میشوند درد دل می کنند . همانطور که مثلا حضرت پرنس ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشود با بعضی از رجال با اعلی درد دل می کند .

همانطور که پارمائی علمای ما هم وقتی دلشان از درد پر میشود با بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ میشود با ایادی امر درد دل می کنند .

منهم جالا می خواهم با جناب شاپشال خان دو کلمه درد دل بکنم . اما باز می ترسم که اسباب گله گذاری بشود . بساز می ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم یک حرفی در بیارند ، می ترسم این درد دل مرا بدجووری برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها می ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می ترسم . چه صلاح می دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بلکه شتر دیدی ندیدی؟ بلکه نمیکنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می ترسم .

می ترسم سر و همسر بگویند دخو با همه شارت و شورتش ترسید .

خوب علی الله بقول حاجیه های قمار باز خودمان در هر کی ترسید برده اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . و پر پرت پلا نمی گوئیم .

بسم الله الرحمن الرحیم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز

من چند سؤال از شما می‌کنم .

یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالاً مرگ
من هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .

اولاً من شنیده‌ام جناب عالی مدرسه علوم شرقی پترزبورگ
را تمام کرده‌اید یعنی جناب عالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب
اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید . اینطور
هست یا خیر ؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در
میان مسلمانان زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم می‌را که در آن مدرسه
خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید؟
ثالثاً من شنیده‌ام سروکار شما درین مدت با اولین درجه
بزرگان مملکت ما بوده .

رابعاً من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت و وداد دولتین
علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند .
خامساً من یقین دارم که شما قمه‌زدنها و خودکشها یعنی
تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت «گری باید و اف» سفیر دولت
روس را در طهران و آن‌القاء بغضا و شقاق بی‌جهت که دوستی دولتین
علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن
ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و
معاشرتهای لاحقاً خودتان درین مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام
شب‌های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم
ما بین سه شب ماه رمضان مشکوک است .

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

علی اکبر دهن خدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشید
تاسماً موافق قوانین بین المللی مسبقید که احترام شعائر
دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .
حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما
باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید ، بعد از اینکه مذهب شما
موسوی است ، بعد از آنکه تاریخ «گری بایداوف» راهم خوانده اید
در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتی
که شما در اولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سپهسالار وارد
میشوید و بورود هم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا
اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه ؟ آیا باید
گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم
بمجازاتید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان پیرم محمد ص بدین
هر دو مان قسم است که دخو آنقدر «فانایک» و متعصب نیست و شاید
خودت هم صدای تکفیرهای صور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه
کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل
کتاب پاک بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد
گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب
دخو یا يك مسلمان دیگر تو را بهم دینهایش معرفی می کرد ، آیا
فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما
در معرض تلف بود یا نبود ؟ آیا اینکار اقلاً موقتاً موجب القاء
عداوت ما بین دولتین علیتین میشد یا نمی شد ؟
من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتین ایران و روس
عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین

آدمی چیست و بچه نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله پیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحت می دانید که مایه چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و جایی درز نکند عرض می کنم که شما لابد همه این مطالب را می دانستید و بهمه این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمی آوردیم و يك شعر و یا نثری هم داشتیم می خواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم .

رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . متهم کور . والسلام .

از شماره ۴۰ : * * *

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریهای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید ، عجب گیری افتادیم و سر پیزی ریشمان را بدست عمرو زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سرما بر نمی دارند ، لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، اینهم کارست که يك مرتبه دروازشد و از پشت پرده سرو کله جناب سگ حسن دله با يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که رقیقش نمی شنید گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ، امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کسرده ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیارت ایستان برسی ، من هر چه بخواهم تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفتم ، همینقدر بدان تو نمیری قرزندام بمیرند ، سییلات را پا زحم کفن کرده ام که در زیر گند

علی اکبر دهنخدا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست يك دريا علم است ، يك عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری چه می‌دونم هر زبونی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی یاد کرده در سفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرمایه ، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیششان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جوش شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رییس آدمیان با دوازده نفر از امنای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضا شد ، بمرک خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد بيك پول نمی‌ارزید ، و ده تومان و سه قرانی را که رییس آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکش بجیب ایشان می‌رود ، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ... بملک خان نوشت بخط همین آدم است ، و بعد از آنکه رییس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختار الدوله و متمد الدوله و باصر السلطنه را در غیاب رییس این نواب جامع قرار داده ، و بمین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچ کس يك باريك الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملک التجار را هم می‌گویند ملقب به «امین ملت» کرده ، چه درد سر بدهم ،

چرند و پرند

استخوانها خرد کرده ، دود چراغها خورده تا حالا با این مقام رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلوکش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد . و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ، از شاه و گدا همه او را می شناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلک جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد یکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ، سر شبها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های بوپخانه وارک و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی سه چین پلو و کباب جوجه می خورد ، و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب می خوابید . روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار می خورد .

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جارفت هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست بکش که از حرم و احتیاط دورست می گفت تو جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

« چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بمرزم شوید و هندو بسوزانند »

خوب که حرفهات را جناب سک حسن دله زد گفتم حالا غرض از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان اینروزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنته شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من

منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا لیاقت فرمایشاتشان را نداریم . رو باقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شرازد رودیوار برای آدم بدبخت میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزنم و با سم من درز کند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا پنگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احمقم ، میخواهی مرا هم بکشتن بدی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دو تا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سر بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سرسیاه زمستان بچهارم ایتیم و بی کس نمایند؟! آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعد در گلستان در اطاق تاریک حبسش کردند! و اگر محض حفظ شرف نشان کردن بند انگلیس «چرچیل» بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود؟! آیا من محترمتر از مشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب بانردبان بخانه اش رفتند! و اگر سر بازهای دم در بیدار نبودند خدا میدانست باو چه میکردند؟! من سر باز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشیک بکشند ، من خودم و همین دو تا گوشام ، میخواهی منم شب در خانه ام نمانم

خواب راحت نکنم ، جلو روزنامه نویسن حرف میشود زد ، عجب از عقل تو ، اینها خودشان از همه جا خبردارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و مجلل - السلطان و اقبال الدوله و مختار الدوله و امیر بهادر و سلطانعلی خان و محمد حسنخان پسرش که اگر انگشتش را در دریا بزنند خون میشود و مفاخر الدوله چیدند ، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت را الوطیانه بسبیل مردانه آن کسی که خودت میشتاسی قسم دادند که پول بگیرند و جاناً و مالاً در انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روز شنبه ۶ ذیقعد در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل « کورپاتکین » و « استاسل » دیدند که پیشاپیش بچه های چال میدان و سنگلج و شمال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت عوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکار میشدند .

مگر روز یکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه مچپه های طهران حمله بمجلس آوردند و تیر « رولور » به « طابلو » و سردر بهارستان خالی کردند ، و تا چند نفر مشروطه طلب با ششلول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند ، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر « ما مشروطه نمیخواهیم » سید محمد یردی و سیدعلی - آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب رنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبر شاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلماء و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این « تیاتر » ماشایی خوانده بودند در زیر چادرها و پلاکاره های تسویحانه

حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پولوهای چرب پرادویه و قرابه های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند حاکم مجلس را بتوبره کنند . مگر قاطرچی ها و مهترها و ساربانها و قورخانه چیها و زنبورکچی ها و توپچیهای همدانی و همه کتوگریختها و پیاردم ساییدها و قماربازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار و کاروانسراهای طهران را ندیدند که بزور تفنگهای « ورندل » و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بانها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکا کین کسبه بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و « پالطو » دیدند یگناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گوسفند یکروز و یک شب بدرخت توی میدان مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن خان « قرجکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و نشنیده اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را حراب میکنم و قالیه های آنجا را میدعم پالان الاغهای ورامین کنند .

آیا نشنیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند .
 آیا خبر ندارند که سیدهاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقا خان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه چی قهوه خانه فکلی ها همه کبابیا و کارچاق

چرند و پرند

کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .
مگر اینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که
بدانند از چلو و خورش های پر زعفران آنجا گریه های مدرسه هم مست
بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده
بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء سرداری گوهر خماری
معروف که یکمرد را فواج خدمت کرده و آسیه سی چهل نفر زن
و دختر را با چارقه های سبز دستور العمل داده بودند که روی جزوه
قرآن نان بگذارند و در انظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه
کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بان بزرگی
جنب مدرسه مروی را ندیده اند که باندازه دریاچه ساوه آب دارد
ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه
بیاورند یکی دو نفر سر باز بدستور العملی که داشتند خیک سقاها را
پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت
همه روزه با من بمدرسه نمی آمدی و نمی دیدی که حضرات بعوض آب
ولیموناد قازان ، و «سیفون» می خوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون
نفهمیدند که باین حیلها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه
قتل و غارت که با مر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ،
اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید یک
فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد ، ولی
من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست .
این مردم باندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که
خبط نمیکنند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا از ماست میکشند ،
و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گذار باب

نزده آند .

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنها هم میگویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غداره لخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از داشهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگرددند و « اکبر بلند » آقاسید باقر روضه خوان را مثل يك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و با پسرها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادرها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من تا خوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدهید پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد ، چون در تعزیه همین اکبر تسویست شیر میرود داشها آنروز آقاسید باقرا ملقب به « شیر سوار » کردند . این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی سروپایی نیستم ، حالا که سرشان را درد آورد ما اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم گفتم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنک هواخواهی ایرانرا پسند میزنند و خود را طرفدار ملت میدانند می شنوم می گویند میخواهیم صلح کنیم . می گویم آقایان این حرف غلط است ، مگر

چرند و پرند

ما بین دولت ایران و يك دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز يك معاهده تازه ای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبختی ملت ببندند ، گفتند حیر ، گفتم پس چه شده ، گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که درین مدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میگردی عرض کردم اینطور نبود منم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده ، دو سال تمام مردم کرورها ضرر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز مر کبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند .

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیر - زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه بازمی خواهند صلح کنند . ازین حرف با اندازه ای کوك شدند که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند .

خیلی شمارا ادیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام يك از دول مشروطه و زرای مختار و سفرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «درو گمان» ها و مستشار دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ يك از سفراء

علی اکبر دهن خدا

حق ندارند بتنهایی با هیچ يك از سلاطین خلوت کنند ، مگر ما نمی-
دانیم که بر حسب قدرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص
امپراطور خویش فقط برای گفتگوهای کسه دولتی نباشد می تواند
پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر بمردم گفت این حرفها بشما
نیامده ، اگر در واقع حرفهایی که من زدم خارج از حقوق بین دول
وملل است دیگر نگوییم و دردها نم رامهر بز نم . هنوز این صحبت تمام
نشده بود که جناب سك حسن دله برخواست و گفت تا یادم نرفته
بگویم ، واقع خبر دارید که شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا نه نه
وسردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای
نظمیه در خانه حاجی علینقی کاشی پز پذیرش با چادر نماز و شلیطه
از زیر کرسی دستگیر کردند ، والان چند روزست در محبس اداره
نظمیه محبوس است این را گفت و هر دو از جا بلند شدند هر چه اصرار
کردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری
باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم
سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نکند می گویم .
گفتم خیر آسوده باش و بگو یواشی تو گوشم گفت « نخود همه آش » .

از شماره ۲۱ :

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چقدر کند و
بلیدی ، از هیچ لفظ پی بمعنی نمی بری ، از هیچ منطوق درك مفهوم
نمی کنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ

چرند و پرند

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی‌کنی ، با این همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می‌کنی ، با این همه سرتاپا از کبر و نخوت ، غرور و خودپسندی پری ، باری از مطلب دور افتادیم .

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دوره کیان خرقة ارشاد را بسر کشیده و بازور و قوت مراقبه يك ساعت بعد از آن بعالم مکاشفه داخل شد ، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمنش مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد بيك غول بیا بانی که درست قدش باندازه عوج بن عنق بود در حالتی که يك گلیم قشقای را بوزن دو یست و نود و هشت من سنک شاه بجای ریش بخود آویخته ، و گنبد دواری هم هر کب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا وار خالق از الیسه شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و يك جفت پوست خر بزه های چهار جور را که بتصدیق اهل خبره هر دو تادانه اش باريك شتر است بپا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو بعالم شهود می‌آمد .

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناک چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مکاشفه را درست و روانداز کند چشمش را باز کرد ، این دفعه دید يك نفر از ملائکه های غلاظ و شداد قدری از دوده های تنوره های جهنم در يك کاسه تنبا کو خمیر کرده و بياك قلم کتیبه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیا بانی چیزی مینویسد . مرشد صبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید . آن وقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جای این دو کلمه را خواند :
« سید علی را بپا » .

علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر
شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقه را یکسو انداخته
و بعبارت اخیری از قوس صعود بقوس نزول و از عالم ملکوت بعالم
ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، در حالتی که از
کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود بخود می گفت
«سید علی را بپا» .

آن بنده های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خاص الخاص
مرشد ، یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حاز
شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات
(هدیان العرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکامل یک دفعه با شیخ
هم آوازشده آنها هم گفتند «سید علی را بپا» .

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند ، اما بعدها هم خودشان
در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شایسته و با هر ورود سحر -
گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بلید
و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را
بجا می آورد این ورد را باید این مریدها اقلاً آن وقت بفهمند که
مقصود ازین سرجوشی دیک عرفان چیست . اما افسوس که درهای
هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای
عرفان لاینحل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام
هر وقت یک دزد یک قلاش و با اصطلاح یک دست شیرهای از یک راسته
بازار عبور کرد ، باز همه کاسهای آن راسته بهم گفتند که «سید -
علی را بپا» .

چرند و پرند

هر ساعت هم يك مشتمری ناخنکی رفت از دريك دكان بقالی
ماست بگيرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که « سيد علی
را بپا».

در توی هر قهوه خانه ، در گود هر زور خانه و در سر هر
پاتوق هم وقتی بچه های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان
دیدند باز بيك ديگر اشاره کردند که : « سيد علی را بپا » .
در نه سال پیش ازین هم وقتی که ميرزا محمد علی خان
پرورش در حالت تب دق هذیان میگفت در روزنامه ثریا خبری در
ذیل عنوان « کتوب از تبریز » با الفاظ « این شخص تبریزی
نیست و سيد یزدی است » باز رساند که « سيد علی را بپا » .
روزنامه حکمت هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷
در تحت عنوان :

« شیر را بچه همی ماند بدو

توبه پینمیری چه می مانی بگو »

از شرارت حاجی سيد محمد یزدی برادرزاده همین سيد -
علی شرح می داد باز بکنایه بما حالی کرد که « سيد علی را بپا » -
در همین رمضان گذشته هم در وقعه سعید السلطنه جناب
آقا سيد جمال و جناب ملك المتکلمين در مسجد شاه ، مسجد صدر ،
انجمن آذربایجان و مسجد سپهسالار در ضمن هزاران نطق غرا
صریح بما گفتند که : « سيد علی را بپا » .

ما انسانهای ظلوم و جهول ، ما آدمهای کند و بلید ، ما
مردمان احمق بی شعور نه از مکاشفه آن پیر روشن ضمیر و نه از اذکار
و اوراد مریدهای او و از مذاکرات کسبه بازار و نه از گفتار استاد
بقال و نه از لغزهای بچه های طهرون و از عبارت ثریا و حکمت و نه

علی اکبر دهخدا

از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدریست که ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزهای نفهمیدیم ، بلکه چیزی نفهمیدیم .
از تاریخ آن مکاشفه قرنهای سالها ، ماهها ، روزها ، ساعات و دقائق گذشت و همین الفاظ میلیونها دفعه بر سر زبانهای خرد و بزرگ و ضعیف و شریف و عارف و عامی مکرر شد و ما هیچ با اهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتی که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سر بار است	بر توپ سوار است
توحید شمار است	اسلام مدار است
با فرقه الواط	هم خوابه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
که غرق شراب است	که گرم قمار است
با آن خرنوری	با حسن دبوری
که عاشق دین است	که طالب یار است
باز آن طوری که دلم میخواست نشد .	

دخو

مکتوب شهری

آروز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی
بعوض اسم الله قلی خان کنگر لوی و رامینی حاج محمد علی خان
کلانتر گفته ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی .

چرند و پرند

ازین همه گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سرم و هزار سودا
آقا سید باقر روضه خان را هم « علی تیزه » کول کرده بودم به
داکتر بلند « و توی بازار از دست آنها فراراً بمسجد شاه گریخته و با
فرزندها و قوم و خویشهاش بسانجمن حسینی بیهارستان رفته اند ،
و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند

نخود همه آتش

~~*

از شماره ۲۲ :

مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم ، گفتم نه ! گفت مان . گفتم
آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام
شب و روز مثل سک و گربه بجان هم نمی افتند ؟
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت
که هیچ بیدر ذلیل شده ات نکفتی از اینجا پاشو آنجا بنشین .
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی . ستاره مان از
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟
گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد . گفتم نه نه بزور
هم زن و شوهری میشد ؟ گفت آره ، وقتی که پدرم مرد من نامزد
پسر عموم بودم پدرم دارا پیش بد نبود ، الا من هم وارث نداشتم ،

علی اکبر دهن خدا

شريك المللكش ميخواست مرا بي حق كند ، من فرستادم بي همين
نامرد از زن كمتر كه آخوند محل وو كيل مدافعه بود كه بياد با
شريك المللك با بام برد مرافعه ، نميدانم دليل شده چطور از من
وكالت نامه گرفت كه بعد از يك هفته چسبيد كه من تو را براي خودم
قد کرده ام . هر چه من خودم رازدم . گريه كردم ، با آسمان رفتم ، زمين
مدم ، گفت الا اوللا كه تو زن مني ، چي بگويم مادر ، بعد از يكسال عرض
و عرض كشي مرا باین آتش انداخت ، الهی از آتش چه نم خلاصی نداشته
باشد ! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود ، الهی همیشه نان سواره باشد و او
پیاده ! الهی روز خوش در عمرش نبیند ! الهی كه آن چشمهای مثل ازرق
شامیش را امیر غضب در آرد ! اینها را گفت و شروع كرد راز راز گریه
كردن ، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، برای اینکه
در عمر عموی منم نامزد من بود برای اینکه منم میفهمیدم كه عقد دختر
عمو و بر عمورا در آسمان بسته اند ، برای اینکه من هم ملتفت
بودم كه جدا كردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است ، من
راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، از آن شب دیگر
دلم با با بام صاف نشد . از آن شب دیگر هر وقت چشمم بجشم با بام
افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول نه نم گفتنی
چشماش مثل ازرق شامی است . نه تنها آنوقت از چشمهای با بام
ترسیدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه و كيل بود ترسیدم ، بعدها
از اسم هر چه و كيل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم
اینجا نبود ، آنها كه مردند و رفتند بدنیای حق ، ما ماندیم درین
نیای ناحق ، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد . مقصودم اینجا بود
كه اگر هیچ كس نداند تو یكنفر میدانی كه من از قدیم از همه
شروطه تر بودم . من از روز اول بسفارت رفتم ، بشاه عبدالعظیم

چرند و پرند

رفتم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم . برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی ما بها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد ، یکدفعه انگار می کنی يك كاسه آب داغ ریختند بسر من ، یکدفعه سی و سه بندم بتکان افتاد . یکدفعه چشم سیاهی رفت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم با با نکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید . گفتید به ! از جا پن گرفته تا په تل پرت همه مملکت ها وکیل دارند . گفتم با با والله من مرده شما ها زنده ، شما از وکیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چطورست ؟

گفتند برو پی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی وکیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم با با پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که بچاله نیفتید . وکیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب . چشمه اشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما درچه ؟ درعظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره ها خیال می کردند که گویا این و کلا را میخواهند بی مهر و وعده پهلو خوری بفرستند که با این صفات قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و ورقه دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند ،

علی اکبر دهنخدا

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك كركه
چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ،
حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر
و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه میفهمند که
مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود .

حالا تازه میفهمند که روی صندلیهای هیئت رئیسه را
پهنای شکم مفاخر الدوله ، رحیم خان چلپیانلو و مؤیدالعلماء
والاسلام والدین پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم
بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رماتیس» می گیرند.
حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در
عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون
عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار
ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب
مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و
مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك هی چرت و پینکی
بزنتد تا جغد یکربع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای
وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند «فردا زودتر حاضر
شوید که ایرران از دست رفت ...» اینها را مردم تازه می فهمند.
اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را
دیده بودم، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت
خودش را در ایران خواهد بخشید، برای اینکه من چشمهای مثل
ازرق شامی با بام هنوز یادم بود .
اینها را من میفهمیدم و همه مردم حالا اینها را می فهمند،

چرند و پرند

اما بازمین الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن
شصت نفری می‌فهمند .

جواب از اداره

اولاً من ابدأ یا عقاید شما یکقدم همراه نیستم . ثانیاً
امروز سوء ادب نسبت بوکلای مجلس خرق اجماع امت است ،
برای اینکه هرچند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای
دنیا هم نباشد ، اما امروز بقال‌های ایران هم میدانند که وکیل
مقدس است ، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و
چهارده معصوم پاک و بیگناه است .

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد ، سید باشد ،
آخوند باشد ، حاجی باشد ، صاحب ریش و کویال باشد ، از همه
بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد ، آنوقت متلاً بقول بابا گفتنی
محض حسادت یا حرص یا نعود بالله محض قولیکه بوکیل باسی
در انجمن شصت نفری داده پاش را توی یک کفش بکند که این
دو نفر علمدار آزادی و پیش شش وکیل بسی غرض را از مجلس
بتاراند .

نه . من ابدأ یا خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال
ایرانی هم یا خیالات شما همراه نیست . چرا ؟ برای اینکه من
نمیتوانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم ، برای
اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن ، مقدس ،
امین و بیگناه خدایا را بشورم .

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتادپنجم

علی اکبر دهن خدا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده نام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست .

امام منتهی در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم بحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سید و سیزده نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خالص، ما منتظرین ظهور فرج و ما گویندگان « وعجل فرجنا وفرجهم » زودتر سعی نمیکنیم که يك صد و نود و سه نفر هم دعا نویس ، عشر خوان ، رمال و جزوه کش برین یکصد و بیست نفر و کیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سید و سیزده نفر است کامل بشود که بلکه ما هم درك زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشممان بجمال انور امام زمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم يك فصل هم بقانون اساسی زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم بپسری برسد و يك سهم هم بنا بقاعدة « الضرورات تبیح المخدورات » خرج مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم ،

اما اضافه کردن آن یکصد و نود و سه نفر هم از همان جنس که
گفتم لازم است .

دخو

از شماره ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که
الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین
محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی
صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که
بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان رازفت و زرده
تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .
همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یکنفر
ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتنی نمی سازد ،
بعد هم گفته است آب حمام کر است با اینجور چیز ها نجس
نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی
نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشانرا توی یک کفش کرده اند
که او مستبدست ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرنند
برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب کر پیش ازتغییر
لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، باری حالا که هر دو طرف
محکم ایستاده اند ، اینها بحاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او
هم باینها میگوید بابی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ،
مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك مسو از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هرچه پرویز هست و هرچه حاجی محمد تفتی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری نمیدانم دیگر چه بر سرداریم، خدا خودش خیر کند .

از سمنان

اینجا ها الحمدلله ارزانی و فراوانی است ، اگر مرگ و میر نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستبد هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد ، الان درست يك سال آزگارست که ما عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم ، در اینمدت هی روزنامه مجلس آمد هی ها باز کردیم ببینیم و کیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، بازهم آمد بازهم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخرچند نفر که طرفدار عمیدالحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم سر يك چلوکباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ، از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته بازهمینطور ، چه در دسر بدهم الان ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاصی بیچاره ها میترسم آخر هر چه دارند سراینکار بگذارند و آخرش

چوند و پیرند

مثل رعیت‌های لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند .
حالا آکبلایی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی
دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها
هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد
(استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .

باری من والله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم
خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انصافی
بحاجی امین‌الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی با ما بیچاره
سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دوهزاری امین‌السلطانی
بروسها و یونانی‌ها پول داد که بیل و کلنک برداشته بیایند راه مارا
خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه، کالسکه
زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا فیل هم نمیتواند
از توی این باطلاها در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاءالله
در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده بطهران می‌آیم . اما
حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله
و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی
دارد !

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه در می‌آید ، بقول طهرانیه
پرگفتن بقرآن خوش است ، آدم که پرگفت از چشم و رو می‌افتد
بدهنها می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرد ،
اگر يك اتفاق بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه‌الرحمه :
« زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد »

علی اکبر دهنده

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك کلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط میکنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که این یکی مانده فرضاً او هم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمده يك دفعه هواخواه جهان شاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل خیری از کار همه بکشد، خدا خودش از خزانه غیبش يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

از تبریز

بیست روز بود که مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و با هم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متعیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمدلله بخیر گذشت.

حالا قونسول گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند.

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه اینها شهید مشروطه اند !!! مردم هم بعضی قبول کردند که برای ینکار

چرند و پرند

دقترا عا نه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم بیرون پیش اثاثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت امنیت است ، یکنفر مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود ، الحمد لله همه مجاهدند .

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمد الله کار و بارها خوب است ، آب از آب تکان نمیخورد ، از همه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت «گروه» کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جدا می خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قراری که فلم داد شده یکتوب یل مخمل گربه یک چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است) . اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا عین آنها را با پست ارسال میکنم ، دیگر شما چکار دارید شما مستحق وصله هاتان باشید .



معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید درمطول و شاید در حدایق السحر درست خاطر م نیست یکوقتی می خوانندیم « ارسال المثل و ارسال المثلین » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است ؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبید و حالا که تازم سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده ، مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی
وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

چرند و پرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلاً بقول ادبا مثل ساینست .
مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنك چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنك می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشيك خانه ترکی بلفور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
یا مثلاً بگیری امیر اعظم سه ماه آزر کار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت « دمستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هرچه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام که بابا

دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر کارها تان بکاسبی تان بچسبید يك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداء از این طرف بکلی آسوده باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

« امضاء امیر سر باز »

اینجا هم آدم وقتی آن جاننازیهای امیر اعظم در راه ملت بیادش می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری رو بروی ملت می ایستد و با چشمهای اشك آلود و گلوی بنفش گرفته با آواز حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم من می خواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم ، بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوله پسر خند ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بضر بگلوله بخاک هلاک می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم يك روز حضرت اب المله آقای سعد الدوله را در پارلمان ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

چرند و پرند

می فرمایند « از اینکه سعد الدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعد الدوله تولید می شود ، خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می مالد هزارتا تخم شیطان ازش پس می افتد یاری از مطلب دور نیفتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهارپنج ماه همین سعد الدوله را می بیند که بتقییر سلطنت مشروطه بنفسه رأی میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی نخواهی می گوید :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
یا مثلا آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می بیند که در لشته نشای امین الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می زند و در مجلس امیر اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلبه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامعه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیر اعظم بكمك می خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی گذرد که يك شب یا همان امیر اعظم مثل دخو خلوت می رود، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام پیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غسم ملت آتش و لاش شده اند و در سر هر کوجه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و امتیاز

علی اکبر دهخدا

می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری باماهی شصت تومان بقیچه کشی پسرهای قوام الملک را بگردن گرفته زینت افزای ایالت فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای صدرالانام و میرزا جواد یادش می افتد و آنهمه فدا کاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش میآید يك دفعه بدش خاطر میکند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین جاست که این مثل در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیة درست ، در حالتی که علمای فن می گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنه عوام و خواص اقتاده است .

دخو

از شماره ۲۵ :

دروس الاشياء

نه نه ! هان - این زمین روی چیه ! روی شاخ گاو ، -
گاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب -

چرند و پرند

آب روی چیه ؟ - وای وای !! الهی رودت بیره ، چقدر حرف می زنی حوصله سر رفت .

آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی .
آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،
عسل و خربزه با هم نمی سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر
یارو را دید مثل مار بخودش می پیچید ، گفت نکفتم نخور این
دوتا با هم نمی سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته اند
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می خواهم اولیای دولت را بعسل و رؤسای ملت را
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم
دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث
در فضیلت عسل شاهد بگذرانم .

صاحبان این جور خیالات را ، فرنگی ا « آنارشیت » و
مسلمان ها خوارج می گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی
نچسبید یخه من ، خدا پدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر
آنارشیت و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمی گویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دراز -
گوش هم رئیس کشیک خانه می باشد .

میان میوه ها هم کلابی شاه میوه است و کلم هم شاید

علی اکبر دهخدا

یکچیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بنیانات سرایت کرده باشد که سبب زمینی لاید ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید) ، باری برویم سر مطلب :

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات هم پست تر باشد ، من هیچوقت نمی گویم خر و گاوریس و بزرگتر داشته باشند ، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهنه مان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا بیامرزم خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیامرزم شیطان می کردیم ، را سر گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، رییس لازم است ، آقا لازم است ، رییس ملتی هم لازم است ، رییس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ایندو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندو تا با هم ن سازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ، سپه سالار ، سردار ، امیر نویان ، امیر تومسان ، سرهنگ ، سر تیپ ، سلطان ، یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شارژدافر ، گنسیه ، یوزباشی ، ده باشی ، و پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت (خدا برکت دهد) شش کرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دو نفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ - اسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، میر ، دلیل و پیشنماز داریم ، علاوه بر اینها باز ما در میان بیست

چرند و پرند

کرور جمعیت چهار کرور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیگی ، وایه باشی داریم ، زیاده براینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دو سه هزار نفر و کیل مجلس ، و کیل انجمن ، و کیل بلدیہ ، منشی و دفتر دار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یکدسته رؤسای ملت و یکدسته اولیای دولت ، ولی هر دودسته يك مقصود بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لخت و عور بگردید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنک روی سنک بند نمی گیرد ، آدم آدم را میخورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کسی ؟ بگمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکروز اول ملت دنیا بود و امروز بواسطه خدمات همین رؤسا تنگ تمدن عصر حاضرست . من نمی گویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود « دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان ما هستند پریروز هیجده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت

علی اکبر دهن خدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ
دوباء و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان بایديك كرور
از دست های كار كن مملكت یعنی جوانمردها و جوانه زنهای خودمان
را بدست خودمان بگور كنیم!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش
دست و پایی کرده، توسعه بخاك خودش داد، مستعمراتی ترتیب
نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا بحفظ مملكت خودمانهم
موفق شدیم.

بنه اینهارا نمیگویم. برای این که میدانم برگشت همه
اینها بقضا و قدرست، اینها همه سر نوشت ماها بوده است، اینها همه
تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها، والله نزدیک است یخه خودم را پاره
کنم: نزدیک است کفر و کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم
روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را
تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اء مال
ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما عیلیونهار رییس، آقا، بزرگتر،
ازجان ما بیچاره ها چه میخواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپه
سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب میکنید؟!

پس شما چرا مثل زالو بتن ما چسبیده و خون ما را با این سمجی
می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سداهواز را ببندید، شما قوه
ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمیتوانید راه در
مملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت
دارید شیخ محمود اما مزاده جعفری را ازور امین بطهران بخواید.

چرندوپرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افادته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دودسته مثل غسل و حربزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابدأ نمیتواند بمن اعتراضی بکند .
من دوست و پنجاه حدیث در فضیلت حربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت غسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم ، میگویید نه این گووا این میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قربانوں اولم، قورخمیاسن قورخمیاسن! اللهم صل الہ محمد!!

وعلاء م ح مد !!



از شماره ۲۶

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با خرر سپید و قایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم قایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم اما نمی دانم دیگر چطور شد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر

علی اکبر دهخدا

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جغد . اگر شر می آمد نمی نوشتیم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میکشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای و کلاو هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت، خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوك بود (خدا کند که همیشه کوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از بابعالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و «میان دو آب» سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آنرا تصدیق نمود. و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مهبیبی شنید گفت « ایوای گلوله کجام خورد » و غش کرد بمال و امال ججد يك ساعت بسحر مانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبوداگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیج می شد.)

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورتی برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی بعمل آمد .

چرند و پرند

وهم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را بهواخواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل گاری عباس گنجهای در «یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بخان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رودبار به حمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یکنفر شاگرد آشپز قونسلگری اسلامبول که بعدها نفت فروشی می کرد و چند دفعه ورشکست شده با اسلامبول رفته باز بتهران آمده باز با اسلامبول مراجعت کرده باز بتهران برگشته و باز با اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بعضی از تبریزیها که میگویند نشده) مصمم شد که اگر آقاسید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف شهر، ازین راه نشد از آن راه).

وهم درین سال یکروز ناصر الملک خیلی برای همساکردی خودش «لارد کرزن» فرما نفرمای هند دلش تنک شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت اگر مرخص کنید میروم بر میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت والله خیلی دلم بر اش تنک شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملک نوك ناخن شستش را برانگشت

علی اکبر دهن خدا

سبا به اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاه داشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینتقده شده ، دولت دیگر حوصله اش تنگ شده گفت یا با دست از یخه ام بردار ده بروده ! گفت میروم ، گفت یا الله برو ، گفت میروم گفت زود برو ، گفت میروم ، دولت بکد فعه از جا در رفته زمین وزمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را پشت کمر ناصر - الملك گذاشته از ارسی هولش داد توی حیاط گفت یا الله برو دیگر هم جلو چشم من نیا ، ناصر الملك هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال از نهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیة خود اقدامات مجددانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشته ، و زن ملامحمد روضه خوان یکشب در قزوین دید که ساعت دوشد بچهها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خوابش میآید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر بزمین چسبیده نمیرود که تمیرود . ازین جهت سر یکی از بچهاش را روی زانوش گذاشته يك شیش بقدر يك لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمدم اوطان مردانه و انداخت توی کفش مهمان ، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت از جا جسته و هر چه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید يك قلبیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفه بفاصله دودقیقه دیزی را حالی کرد . و باز بيوك آقای نایب الحکومه آستارا ، شب سوم پسردائیش بزنش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز . وضعیفه جواب داده بود که خوب نیست رگ و ریشه بهم وصل می شود ، بيوك آقا گفته بود رگ و ریشه چطور بهم وصل می شود . جواب گفته بود مرك و میر توی ما می افتد ،

چرند و پرند

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد از خدا نرسد بتو می گویم بدوز . چه در دسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش دوخته بود، از آن روز بیعد حالا هی آدمست که از شان می میرد .

و هم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر و دو کتر دوفیلوزوفی، و دو کتر «آن دروا» میرزا رضاخان دانش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد بهزار لای گوسفند هرچه میکشی می آد) بموجب قاعده کل امین شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامبول را باسم اینکه اینها مأمور کشتن منند بضبطیه عثمانی سپرد، و میرزا علی محمد خان غناری قونسول یادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلعاب است محض اینکه از قافله هم شهریه عقب نماید خودش را بموش مردگی رده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «کوبه ناتور» راپرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن های سری آنجا چون هر یک مرکب از معدود است و هر کس بیش از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجانب قونسول مجهول ماند).

و هم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها می گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیشتریش بکیسه امیر بهادر و سید علی یزدی و مجمل و شیخ فضل الله رفت) (خسایه اشان را بریزند و بعد خبر صحیح را عرض میکنم).

و هم درین سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی در سر یک مطلب کلاهشان بهم خورده و آبشان از یک جو تروت ،

علی اکبر دهخدا

اگرچه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی‌کنم که ازیک جو
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گریه قصه ایست

سرد و خنک منازله پیر با جوان»

دخو



از شماره ۲۷ :

بقیه سالنامه

وهم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دو باره
بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم
«هذا ما افتی به المفتی و کل ما افتی به المفتی فهو حکم الله فی حقی»
درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری
و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمه سکنه مملکت داده
شده دویست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان
«چلبیانلو» و دو آنقدر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سید ایل جلیل قاجار
جوان هیجده ساله فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی
مازار و برادرش وسید رضای داروغه در یزد بتحریرک مشیر الممالک
و صدر العلماء و ده پانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

چرند و پرند

ظهیر الملک ، ودویست سیصد نفر از ایل قشماپی وسید و مجتهد و غیره بدست پسرهای خلدآشیان قوام شیرازی ، و پانزده نفر در تبریز باعجاز آقا میرهاشم آقا بالکدشتر قربانی ، و عنایت باچند نفر دیگر در غروة توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الجبّیق ، و هفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دوات ، و دوازده نفر در روز ترکیدن «شرایط» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر» همقطار قنبر ، ابوالفتح و ابن الظفر ، عزاداری ریای قبیله گاهوم امام حسین (ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعنی صاحب القلیج و مالک التفتک مولانا القلدور امیر بها در جنگ باجل خدایی مردند ، «الله یتوفی- الانفس حین موتها» .

وهم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بحد کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در «۶۰» ساعت پیموده جایزه را برد ، و یکشب در انجمن فقرا جناب خروسعلی شاه یکدفعه بیخود پیمودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فراگرفت ، ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا و آب بالا رفته بکره ناز رسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم یک سری هم باآسمانها زده باشیم این را گفت و از پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دید که چشمه آب صافی از زیر پایش روان است ، دست برد که یک کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طاوسعلی فریاد زد که «بی ادب چه می کنی مگر چا بسرت قحط نده که خانقاه

علی اکبر دهخدا

را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است .

فوراً خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری بیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم‌الدین در بلخ مرید مردود در حوزستان غرق گردید .

و هم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحت همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب منتظرالسفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب مؤتمن الملک رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

و عم درین سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اتازونی ماشینی اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص غریق و سرما زده و مسمومین را بر میگرداند یعنی کسانی را که بوسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده میکند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ نه حسن جواب داد چیه - گفت عمو حوسای چه طرنه ؟ گفت حاك تو سرم کنن تمونه . گفت چه طو تمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه . چشاش بطاقه . گفت به قنده تربت تو حلقش کن گفت میکم تمونه . گفت نکو . نکو !!! مکه جو دست من و توه ؟ جو دست حساین مظلومه .

قند رون (۱)

همه کس این را می‌داند که میان ما زن را با اسم خودش صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب کوچك ، خیلی هم عیب بزرگ واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنتش را ببرد؟ تازن اولاد ندارد آدم میگوید : اهو۱!!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا میکند مثلا : ابول ، فاطمی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنم میگوید : هان آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را با اسم صدا کردن محض غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دو دفعه سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنتش شلنگ انداز از پای کلك «وسمه» دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که دو تا شان بیکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم توی آفتاب روی سرش را شانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ، تنها یکی از آنها درحینى که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و «یلش» که در نشست و برخاست (چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیته کوتاش لب بلب میرسید تا نزدیکهای حجامتش بالا رفته داد زد : «وای! خاک بسرم کنن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیا شه الهی بمیرم!!!» و بسرعتی هرچه تمامتر بلند شده صورتش را سفت و سخت با گوشه چارقش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که

علی اکبر دهنخدا

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت : «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست ، حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با یک تکه حلوا رده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضعیفه داده هر دو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کند» است ، تا سال مشمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد ، یعنی دوراز رو با همان چند تا الاغی که داشتند باهمان کرایه کشی دهاتی ها امرشان میگذشت ، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعاً آشیانه اینها هم بر هم خورد ، خره اش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند ، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خان میخواست ، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود ، مثلاً هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگک و یک دیزی یکعباسی درست نمیدیدش . عاقبت یکروز جمعه بد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزاند ، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که بیاره ای خیالات افتاد ، ازین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیرپا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود ؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخواهیم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است ، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

(۱) قسمت دوم بعنوان « چرند پرند » شماره ۲۸ چاپ شده است .

چرندوپرند

بدون هیچ خجالت شروع بپرسش نرخ کرد .

آخوند گفت پنج شاهی دهشاهی و اگر خیلی جوان باشد خانه پرش یکقران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش به حال شما آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب هستی حجره من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه یوم التعطیل ماست یا ئسات و بلکه گاهی هم سیببات و ابکار هم می آیند شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضرم ، عباس باخوند دعا گفته بعدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز باخوند گفت چه میشد که من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک کوره سوادى در ده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست لباس کهنه خودش را با يك عمامة مندرس آورده گفت قیمت اینها دو تومان است که بیع نسبه بتو میفروشم هر وقت پول داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس از فردا در درس شرح لئمة مجتهد مدرسه حاضر شد يك نصفه حجره هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بعد همه جا در دعوات عزاء، ولیمه، سال ، چله و روضه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند

علی اکبر دهخدا

صوم و صلوات استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بعدها که بواسطه معاشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الفها را عین و هاء هوز را حاء حطی و سین را صاد وز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزاقاری هم میشد .

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنیدم مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند ، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت ، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ همدست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود .

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجه سبصد تومانى باخوندداد و آخوند هم سبصد تومان را برداشت یا علی گفت . اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلاً دو ثلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند ، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبولو مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دویست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت .

از راه یکسره آمد بمدرسه ، اما مجتهد نصفه حجره او را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود ، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتوانست هم بهر وسیله ای شده حجره را پس بگیرد ، لیکن دلش همراه نبود ، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است ، حالا لولهنگش آب میگیرد . حالا روزیست که حاجی آقا سرش بيك بالینی باشد ، خانه ای داشته باشد ، زندگی داشته باشد ، تا کی

چرندوپرند

میشود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بهیال تأهل افتاد ، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر با کره جمیله مموله ای سراغ کردند بحاجی آقا خبر بدهند ، یکروز بقال سر گذر بحاجی آقا خبر داد که دختر یتیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بدنیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پسری که از حاجی آقا دارد بمصدق معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقارا بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صیغه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب توبه سرش ریخته متعه نمود .

الان که حاجی آقا نان و حلوارده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته از لفت ولیسهای که در حجره های رفقا میکند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم صلواة و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است

علی اکبر دهنخدا

که آخر من پیش قوم خویشهای باباییم آبرو دارم از تمام جیفهٔ دنیایی این يك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنانکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتوانسته جنبانده و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش خبر ندارد

بقیه دارد (۱)

از شماره ۲۹ :

همهٔ ملل دنیا چه بواسطهٔ اخبار انبیاء و چه بواسطهٔ پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونهٔ بهشت عدن بشود .

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و حالا می گوئیم زمین پر از عدل و داد شود پس از آنکه پر از ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد اوفها را در آذربایجان و مرتضویها را در «زنوز» و صدرالعلمایها را در یزد و شریعت مدارها را در رشت و اقبال الدولهها را در محمد آساده ، و حاجی ملک التجارها را در گود زورخانه ، و مجدالاسلامها را در سفارتخانها میدیدم يك چیزی مثل بالبعوضه بر خلاف عقیدهٔ مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد و میگفتم بلکه ستغفرالله استغفرالله این اخبار راجعهٔ باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است

چرند و پرند

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از سواس شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و سبابه ام را گاز میگرفتم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی میرود و بنی نوع انسان روز بروز بمحبت و مودت نوعی و انتشار عدالت مطلقه در دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقماً یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای طفولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع - الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگذردش رفت ، هوا خیلی سرد و بقدر یکوجب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع - الدوله هر چند لباسهاش كوك بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت با ماشین ، بلند شد و پشت سرش سر و کله « لو کوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و یک نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد بفکر عمیقی هم فرو رفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ از جا بلقا جا بلسا ؟ نزدیکهای کوه قاف ؟ خدامیدانند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهاشان گرم ، ناهار و

علی اکبر دهخدا

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك کاغذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای دو مارك، بخرج جیبی من افزودند منم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم‌کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده با پستی چند دقیقه، چند ساعت یا منتها دوسه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع الدوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد. کم‌کم دیگر شبها نخواهید روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانه دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنده جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطعه بخیه دو رو زده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم بیعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه

چرندوپرند

يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سراتی راه افتاد که نگو و نپرس ، داد ، فریاد ، بگو واگو، قشقرق همه دنیا را پر کرد.

این شور و غوغا از کجا بود؟ از طرف انجمن‌های حامیان حیوانات «سوسیته پروتکتور دانیمو» شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند، بله، اروپایی‌ها عموماً و همسایه‌های ما خصوصاً همانطور که انبیاء خبر داده‌اند و حکما پیش بینی کرده‌اند کار عدل و انصاف و مروت را بجایی رسانده‌اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق زمین میباشند، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دول ضعیف آسیایی می‌بندند، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند ، بگویند که ما حیوانات را هم نمی‌گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات و سباع هم مانع میشویم که آزاری وارد ، آرند ، ازین جهت انجمن‌ها ، مجمعه‌ها ، جمعیت‌ها و هیئت‌های بزرگ برای اینکار تشکیل کرده‌اند .

حالا لابد حواغید پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی براه آهن ایران دارد - هان ! همین جاهاست که من می‌گویم شما از مرحله پرتید !!

درست گوش بدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط نداشت من هم اسم خودم را بر میگردانم و بجای دخو بعد ازین بخودم و کیل خطاب می‌کنم .

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است ، بله ! جناب صنیع الدوله هم میخواهد در ایران راه آهن بکشد ، همچون نیست ؟ خیلی خوب ، نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار

علی اکبر دهخدا

هزار رأس الاغ، یابو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام السلطنه و میرزا آقای اصفهانی برابر بروی هم نگاه کنند؟

خوب، اینها زیان ندارند که مثل جناب سعدالدوله بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را از دست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف و مروت اروپایی ها که جایی نرفته؟ فطرت پاک آن آسایش خواههای عمومی که سر جای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت خانههای خودشان که باین ایرانیهای وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقاً می آییم و شما را مثل «کپسول سانتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می دهیم.

حالا راستی راستی که نمی آمدند ما را قورت بدهند. ما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین همانندند که «عصر طلایی» برگشته. زمان ظهور اخبار انبیاء و نکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از ماهی های دریا امرغهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه های نوع پرست ما روین راه پیش قدم شده اند.

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین درد سر بدهم. اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های منعقدۀ ما بین دولت علیۀ ایران و دول متجابه و بعد هم این شعر عربی امرء القیس یادم آمد که می گوید:

چرند و پرند

« از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره چیست ؟

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای
خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را
میفرستادیم اندرون ، باری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم
بزور و روکشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدفعه از خانه همسایه ها
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال شهدی رضا علی رحمت خدا
رفته بود ، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست شهدی رضا علی زنش را
کتک میزند . و بچه هاش گریه میکنند ، اما خودت میدانی که بخود
آدم چقدر تلخ میگردد . درست تماشا کنید خانه آدم عروسی ، بزن
شکن ، خانه دیوار بدیوار ماتم و عرا ، در هر حال من همینطور که
ی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
ده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا بلکه برای این
ل و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همین طور که نشسته
هم کم کم يك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوصاعها را

فراموش کرده‌ام و فیکرم رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحت است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند ،

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه‌ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند.

بعد بمرک تو یک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که می‌گوید « اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد ، بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو می‌برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کسی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که می‌فهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کبلائی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می‌کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایه نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فکرها بودم کم کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی مخدره مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یک طرف دلبری طناب مشغول کرشمه و ناز ، یک طرف شاهی شعبده باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه

چرند و پرند

داده ، و بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوارا بروح بخشی انقاس همان دلبران مسیح دم نموده ، شرابه‌های «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمنزها بالارفته ، و بی ادبی میشود شلیته‌ها بستگینی دل و جگر مقدسین در کنار نهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیر شکمها پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک ذره هم منقصت در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خانها اینطور باشد ، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، و چه طورا انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منبع حقیقی را بجا می آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا بپیمه جورش قادرست .

مثلا در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رعنائی را می بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند ، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد ، گاهی می لیسد ، گاهی کیسوهاش را بخون پسرش خضاب می کند ، گاهی در آغوشش می کشد ، گاهی مادر مادر می گوید ، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده‌ها شهقه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه خونهای پسرش را می خورد ، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک حیره خیره

علی اکبر دهخدا

بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت با کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشه می رود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، وتمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعديك مثل ديگر يادم افتاد مثلا فكر كردم كه اين آب و هوای «شمران» چقدر مصفاست اين باغها و پارکها ، و باغچه های وزير داخله ها و وزير خارجه ها و وزير جنگها چقدر باطراوت است . يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گلهای رنگارنگ بتلون بوقلمون ، يك طرف چه چه بلبلها و «قناریها» يك طرف مناظر كوه ها و آبشارها ، واقعا چه صفايي ! چه خضارتي ! چه طراوتي ! درست همانطور كه خدا بهشت آن دنيا را در قرآن تعريف کرده و شداد نظيرش را درين دنيا ساخته است .

بعد در مقابل يادم آمد كه در «پيله سوار» چهار پنج قریه و قصبه در كمرك خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان این آتش های سوزان يك مشت زن ، بچه و پیر مرد بی معین و دادرس فریاد واغوثا و امحمداه و اعلیا هشان بفلک رسیده است ، و يك نفر هم نیست كه يك قطره آب بخانسان بسوخته این بدبختها بفشانند ، يا يك لقمه نان با اطفال گرسنه آنها تصدق كند . اینها همه برای چیست برای اینست كه من و تو قدر عافیت را بدانیم ، برای اینست كه پی به حکمت ببریم ، برای اینست آگاه بشویم كه اگر همه سب قدر بودی شب قدر بيقدر بودی ، و بفهمیم كه شاعر بیچاره چیز می فهمیده كه

چرند و پرند

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بدبتر شود »

بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرون های علمای اعلام و حجج اسلام که مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شعاع آفتاب هم در ساحت قدسشان نامحرم و نورماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال یکصد و پنجاه نفر زن خاطر م افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار نفر ایل « فولادلو » و « شاطرانلو » بودند ، و صبح فقط برای چهار نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های خود بر میگشتند ، اما افسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری باقی نبود .

باری کیلایی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید صدای خروپفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر ببند کمر دختره ، من آنوقت چشم را باز کرده دیدم آمده اند پی عروس و چون محرم مردند داشته اند بستن نان و پنیر را یکم عروس بمن واگذار کرده اند .

از شماره ۳۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ما هم میفرماید « الجنة تحت

علی اکبر دهخدا

اقدام الامهات ، یعنی بهشت زیر قدم مادر هاست .
این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،
هادیات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی
هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در
تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ
سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :

« خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا بروز حشر از دست »

من مدت‌ها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و
حکما و مردمان بزرگ دنیا بتربیت زنان چه علت دارد که زنهای ما
چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض
کرده و باکمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و
ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلاووزرای ما گذشته از
اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم
و در آمدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران
یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار درآمده دارند .

حالا خواهش می‌کنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی
تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من
میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جداً میگویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت و وزراء و وکلادر کار مدرسه
و انجمن زنهای ذکر کنند من یکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان
اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کار درآمده دارند .

چرند و پرند

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دیزی نو و بی عیب را بیک دیزی از کار درآمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی های معنی مموطن های ما بفهمند که دخوراست می گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است. و همانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من میبرازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزیها از کار درآمده باشد. و کلا و وررای ما خوب میدانند که اگر خا مه های ایرانی دوره جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزیهایی است که دو انگشت دوده در پشت و یکو جب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها هم بعدها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی زاده پاشانرا توی يك كفش می کنند و

علی اکبر دهخدا

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یکدیگر
ممن معدود انتخاب شده و اگر هزار دقه کابینه تغییر کند باز باشکم
مشیر السلطنه، یا آواز حزین نظام السلطنه و یا حبه آصف الدوله زینت
افزای هیئت باشد. والبتنه میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل
وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه و این رشته سردر ازهایی هم
دارد یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دویم
نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و و کلا و اولیای
امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران
همان اعتقاد کاملی است که زنهایی ما بدبختی از کار در آمده دارند و
بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شده همان روز هم ایران
بصفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما
واقعا طالب اصلاحند باید بهر زودی که ممکن است اول آقایان هر
قدر درین مملکت ریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستک دار
و هر چه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یکروز
روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه-
های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دبختی از کار
در آمده در مطبخها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر
محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی
تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا
نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من
بجایی نمی رسد.

بروند ختم عن یجیب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند

چرند و پرند

این اولش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

از شماره ۴۲ :

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر
کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم
گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه میگفتند
حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست
کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی
مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ؟! هی هی ! تو گفتی و
منهم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش
هست ، اگر حالا سرپیری من عقم را بدهم دسته جاهل ماهرها ، منهم
مثل آنها میشم که .

مردیکه يك من ریش توی روش است . بیین دیروز بمن چه
میگوید . میگوید : دولت میخواهد این قشون را جمع کند مجلس را
توب ببندد ، خدا يك عقلی بتو بدهد يك پول زیاد بمن ، آدم برای
يك عمارت بی و پاچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا
اردو میزند ؟ آدم برای خراب کردن يك خانه پوسیده عهد سپهسالاری
آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگر کی ، مشتی ، فله و حمال
خبر میکند ؟ بدبه ؟

احمقی گفت و ابلهی باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های
تهران را بیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه میخواست اول با این قشون همه
باغ شاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد بنگی امام
را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم يك
چیزی را نمیداند ، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از
خودش حرف در بیاورد . شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند
که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتند توی
عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم بمن
ارث رسیده و قانون اساسی در خانوادۀ من ارثی کرده از سرنو بگیرم
اینهم شد حرف ؟

والله اینها نیست . اینها پولتیک است که دولت میزند، اینها
نقشه است ، اینها اسرار دولتی است . آخر با با هر حرفی را که نمیشد
عالم و آشکارا گفت :

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی و کیلها هم شده باشد
میگویم ، اما خواهش میکنم . مرگ من . سبیلهای دخورا تو خون
دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویید که بردارند زود بنویسند
بمملکت‌هاشان و نقشه دولت‌مارا بهم بزنند .

میدانید دولت میخواست چه بکند؟ دولت میخواست این قشون
را همچو یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با اسم
مشروطه طلب‌های وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بعمل آمد که
میخواست با روسیه جنگ کند . دولت ما هم میخواست یواشکی این
قشونها را با اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملک و
هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند . درست گوش

چرند و پرند

بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخورد ها . آنوقت اینهارا دودسته کند یکدسته را باسم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستد بطرف جنوب یکدسته را هم باسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز دمدمه های صبح قلقلک و بار و بینه سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه . آنوقت یکروز صبح زود ادوارد هفتم در لندن و نیکلای دوم در پترزبورغ یکدفعه چشمهاشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره جه داغی و الله خدا تیغش را برا کند ، خدا دشمنش را فتا کند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه عقل ما ایرانیها که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سر بازارها درین سفر مال فرنگ برات بیاورند ، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گمرک . صد تومنش سرمیزند بیایند تومن . خدا بده برکت . یکدل هم میگویم خودم برم . اما باز میگویم نکند شاپشال بدش بیاد ؟ برای اینکه فکر میکند بگوید این بد ذات حالا پاش بفرنگستان فرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد . باری خدا سفر همه شانرا بیخطر کند .

دخو



از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون

کلام الملوك ملوك الكلام

کلام الملوك ملوك الكلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود میگفتم که ما آدمها پادشاه لارم داریم برای اینکه مثلا اگر باروسیه جنک کتیم هیجده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچهها بیسواد و کور بار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید و تبقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه میخواهیم برای این جور کارها . اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من بیعضی ملاحظات چرند پرند ننوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خودم را ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانیهامیدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلا همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مشتم و مالچی و آفتاب به گلدان گذار حکومت نباشند ، ناخوش میشوند ، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آبدار خانههای حکام ندهند ناخوش میشوند ، و

چرند و پرند

همانطور که خاقان معنور فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت نگارستان طاق واز نمیخوابید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدینشاه اگر هر روز حواجر زن خودش را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه آنها لباس کلفت های آبرون با قراولها و سربازها صحبت میکرد ناخوش میشد و همانطور که ام الحاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر آنها با محمدعلی خان حلوت نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که محمدعلی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود حاج السلطنه را نمیدید ناخوش میشد و همانطور که مجلس السلطان رئیس عمه حلوت اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با کنبک و کباب پره نمیکرد ناخوش میشد ، و همانطور که اعلیحضرت قدر قدرت ظل الله محمد علی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلس حلوت نمیکرد ناخوش میشد ، و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نمیکرد ناخوش میشد ، و همانطور که امیر بهادر جنک اگر هر صبح شنبه ریشش را حضا نمیکرد ناخوش میشد نزدیک بود منهم ناخوش بشوم . وحی کی ها کیم بود که روز نامه از بو طبع بشود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داع دلی از چرند پرند بگیرم . اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال سادگی برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم ، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا ، محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید .

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی

علی اکبر دہخدا

بمعجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئلهٔ مهمی كه در تمام عمر حلش برای من مشکل بود كشف شد .

و آن این بود كه حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا توفیق بدهد بحضرت مشیر السلطه صدراعظم دولت قاهرهٔ ایران پارسال وقتیکه عمین روزها لقب وزیر داخله داشت یکروز در بالا- خانهٔ باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت فویشوکت نشسته بود درین بین يك گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیر السلطه در جلو گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده بزبان مبارک خودشان فرمود حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست . باری مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود كه همانطور كه گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و بلهجهٔ رشتیها و مازندرانیها شیخ فضل الله خر، خر شیخ فضل اللههاست . همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال ونیم است بچرند و پرنند نوشتن دحو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرنند یعنی چه حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند و پرنندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و آنوقت شما هم مثل دحو باور کنید كه كلام الملوک ملوک الكلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست **والسلام**

صورت لایحهٔ جوابیهٔ محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیهٔ ثلاثه سلمهم الله تمالی تلکراف شما بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظهٔ ما گذشت و معلوم شد كه از مساعی

چرند و پرند

اصلیه آن حادثه و سوء تصدی که فزق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشواهد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانیین که حقیقه غم حواری اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحراگرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمئز و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدر بار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجه واحده شده است و اگر بیشتر از این بابدعت مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه ایست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را براریکه پدران تاجداران انارالله برهانم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله

علی اکبر دهخدا

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بتمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم .

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سر دستة مفسدین فی الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمین نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین شرعی آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداه با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود .

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۴ :

اکنونی پلیتیک

ای ادا م اسمیت! که اسمت را پدر علم اکنونی گذاشته ای. یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونی نمی داند. اگر تو واقعاً پدر اکنونی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را

چرند و پرند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت ببرد ، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . **عی ! بارک الله بعقل و معرفت سو ، بارک الله بفهم و کمال تو ، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اکتونومی پادشاه ایران . و آن وقت پیش خودت اقلا حجات بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکتونومی حساب نکن .**

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه اوسا هنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست اوبر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیبرازد . آمدیم من طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بسبی يك حب تریك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعد گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال گاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است توهنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بچیزهای دیگر هم تولید می‌شود .

چرند و پرند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .

ازین حرف تو هم چو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد ، باید دیگر از گرسنگی بمرد . یعنی ! باریک الله بعقل و معرفت تو ، باریک الله بفهم و گمان تو ، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اکتونومی پادشاه ایران . و آن وقت پیش خودت اقلای خجالت بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکتونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه اوسا همنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهم چو آدمی کار کردن نمیبرازد . آمدیم من طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بسبب يك حب تریاك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعد گذشته آنقدر از سرمایه ناک بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند یا میر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است توهنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بحیزهای دیگر هم تولید می شود .

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.
 ای ادام اسمیت! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه
 بنشیند بامان خدا و پاهاش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو
 بقبله. هی هی آفرین باین عقیده. آفرین باین عقل و هوش خیر
 عزیزم شاه باز اینطور نمیکند. شاه مجرمانه میدهد تفنگهای دولت
 میریزند توی میدان مال فروشها، يك چراغ حلبی هم روشن
 میکنند میگذارند روی تفنگها، های بابا شام شد و ارزان شد!
 تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب
 میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند. آنوقت فردای
 همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا باو عطا فرموده است!
 وسیف قاطع اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی
 سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که
 بحضور اعلیحضرت اقدس! همایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین
 آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت
 قدسی ندارند در خانه های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره
 کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان
 تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمانند مبادا
 چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را
 ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آنوقت از فردا جنرال
 لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی
 میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه و ده
 تومان پول و تگا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگیرد.
 آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود ششصد و نود تومان. اینهم
 مخارج يك اردوی دیگر.

علی اکبر دهخدا

حالا ای ادام اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر
از طبیعت تحصیل شده، یا از کاریا از سرمایه ؟
پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تولایق
لقب پدر اگونومی پلیتیک نیستی . پدر اگونومی پلیتیک پادشاه جم جاه
ملایک سپاه پدر والا گهر ما ایرانیها اعلیحضرت قدر قدرت فلك
حشمت کیوان شوکت رستم صولت . . . محمد علیشاه قاجار است
والسلام .

از شماره ۳ :

سواد دستخط ملوکانه بیارلمنت سوئیس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سوئیس بمراحم کامله
همایونی مباحی ومفتخر بوده بدانند.
از قراری که بخا کیای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت
همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت ودشمنان دین
و دولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالغه خود
بما عطا فرموده هوایی در سر و جز اضمحلال اقتداری که اجساد
والاتبار ما بضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی در دل
ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه ، اجتماع
نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن
عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و میباشدومی-
دانیم که در اطاعت او امر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل
جان دریغ ندارند .

چرند و پرند

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور مینرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا جریان ملوکانه مفسدین مزبور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو در پیشگاه خداوندی نیرازدین و دیانت بری میباشند گرفته و در چلودار الحکومه دولتی بچوب بسته و تا وقتی که در فرمایشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشرار پوست و استخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین بدانند که سلطنت و دیعه ایست الهی که از جانب خدای متعال بما واگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند .

و چون بگریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین رو بکار گزاران فراشخانه مبارک که امر و مقرر فرمودیم که يك بغل ترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر ناراست از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلکه ممتاز منقش بآن عالیجاه بفرستند .

از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هار تو یک مبلغی معتد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون ظفر نمون و رئیس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزنند

علی اکبر دهن خدا

وعایدات را بخزانة مبارکه تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت
همراه ازین باب بکلی مرفه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو
صورت نگرفت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار ولیعهد
فلك عهد دولت گردون مدار را برای دفعه دوم ختمه خواهیم کرد.

محض مزید دعا گویی و دولت خواهی يك ثوب سرداری تن
پوش مبارک ترمه لاکه شمشه مرصع از صندوق خانه مبارکه بآن
عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده
بین الاقران مباهی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا
جریان را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پیچی نیل خیریت دلیل ۱۳۴۶



علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ در تهران بدنیاً آمید.
پیش از آنکه رشته علوم سیاسی را بی پایان رساند رهسپار اروپا
شد، و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوست و به
یاری میرزا جهانگیرخان روزنامه صور اسرافیل را که تا بمباران
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.

مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و
پرند» می نوشت به تنها از نظر محتوی جامعه ایران را به پیش
میراند، از حیث قالب ساده نویسی نیز، مطلق نویسی دورانهای
گذشته را در هم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامه سروش پرداخت آثار
عمده‌ای که از او بیادگار مانده است (امثال و حکم - لغت -
نامه) نشانه همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما بچاپ «چرند و پرند» می پردازیم یکی بجهت
بزرگداشت سخنور بیمانند است که سراسر عمر دراز خود را
با بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است، و دیگر
باز نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیم قرن گذشته
است.

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران درگذشت.

این کتاب بمرایه کانون معرفت چاپ شده است

۲۵ ریال